



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تشنه تر از آب

ابوالفضل بن علی و ابیهتر تشنه‌اش سیر

دکتر مهدی خدایان آزادی

چهارم آبان ۱۳۹۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشنه تر از آب : حضرت ابوالفضل عليه السلام را بهتر بشناسيم

نويسنده:

مهدي خداميان آراني

ناشر چاپي:

بهار دلها

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	تشنه تر از آب : حضرت ابوالفضل علیه السلام را بهتر بشناسیم
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۳	شماره: ۱
۲۰	شماره: ۲
۲۶	شماره: ۳
۳۰	شماره: ۴
۳۵	شماره: ۵
۴۴	شماره: ۶
۴۹	شماره: ۷
۵۷	شماره: ۸
۶۴	شماره: ۹
۶۸	شماره: ۱۰
۷۲	شماره: ۱۱
۷۶	شماره: ۱۲
۷۸	شماره: ۱۳
۸۰	شماره: ۱۴
۸۳	شماره: ۱۵
۸۵	شماره: ۱۶
۸۷	شماره: ۱۷
۹۱	شماره: ۱۸
۹۶	شماره: ۱۹
۱۰۳	شماره: ۲۰

شماره: ۲۱ ۱۰۷

شماره: ۲۲ ۱۱۰

شماره: ۲۳ ۱۱۳

شماره: ۲۴ ۱۱۶

ضمیمه ها ۱۱۸

پیوست ها ۱۳۸

منابع ۱۴۶

درباره مرکز ۱۵۸

تشنه تر از آب : حضرت ابوالفضل علیه السلام را بهتر بشناسیم

مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

عنوان و نام پدیدآور: تشنه تر از آب [کتاب]: حضرت ابوالفضل علیه السلام را بهتر بشناسیم / مهدی خدامیان آرانی .

مشخصات نشر: قم: بهار دلها، 1396 .

مشخصات ظاهری: [142] ص.؛ 14 × 21 س م.

فروست: مجموعه آثار؛ 50 .

شابک: 58000 ریال: 1-59-8449-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ قبلی: وثوق، 1393.

یادداشت: چاپ پنجم .

عنوان دیگر: حضرت ابوالفضل علیه السلام را بهتر بشناسیم .

موضوع: عباس بن علی (ع)، 26؟ - 61ق.

رده بندی کنگره: BP42/4/ع2 خ4 1396

رده بندی دیویی: 297/9537

شماره کتابشناسی ملی: 4772569

ص: 1

اشاره

تشنه تر از آب : حضرت ابوالفضل علیه السلام را بهتر بشناسیم

مهدی خدامیان آرانی

ص: 3

شب بود، بهار بود و بوی شکوفه ها به مشام می رسید، توبه من رو کردی، اشک در چشمانت حلقه زده بود، حس غریبی داشتی، واژه ها یاری ات نمی کرد.

قدری صبر کردی و سرانجام از من خواستی تا از سقّای کربلا بنویسم، از مرام او بگویم، برایم گفتی که عشق او را به سینه داری ولی او را به خوبی نمی شناسی، تو می خواستی از او بیشتر بدانی.

آن شب که به خانه آمدم تا دیر وقت به حرف های تو فکر می کردم، چه حس عجیبی در این کلام تو بود! اشک چشم تو کار خودش را کرد، این عشق، چیزی نبود که بتوان به سادگی از آن گذشت.

صبح که فرا رسید از خانه بیرون آمدم، دلم هوای دیگری داشت، به سمت حسینیّه ای رفتم که هیأت بزرگ شهر در آنجا برای ابوالفضل علیه السلام، عزاداری می کرد.

در آنجا به راحتی می توانستم با عبّاس علیه السلام سخن بگویم، من آنچه را که باید بگویم، گفتم...

یا عبّاس! خودت یاریم کن!

می دانستم که هر کسی توفیق آن ندارد که برای عبّاس علیه السلام، کتاب بنویسد، امید

من به لطف او بود، همه او را عنوان «باب الحوائج» می شناسند و او به اذن خدا، حاجت های بزرگ را برآورده می کند، در این راه نیاز داشتم که خودش مرا یاری کند و دستم را بگیرد.

اکنون خدا را شکر می کنم که این کار به سامان رسید.

من نوکر کوچکی عبّاس هستم، حقوق مادی این کتاب را از خود سلب می کنم، همه ناشران و هیأت ها و مؤسسه ها می توانند به تعداد نامحدود به چاپ این کتاب اقدام کنند، این کتاب، نذر عبّاس است.

دیگر وقت آن است که این سخن خود را بنویسم:

ای عبّاس! پادشاهی جهان کجا و نوکری تو کجا؟

نگرانم که نکند تو نوکری مرا قبول نکنی، نگذار من نگران باشم!

مهدی خُدامیان آرانی

اردیبهشت 1393 شمسی

ص: 6

من کجا ایستاده‌ام؟ این نهر از کجا می‌آید؟ نام این نهر، چیست؟

باید به جستجو پردازم، این نهر را «عَلْقَمَه» می‌خوانند، از فرات سرچشمه گرفته است و به اینجا رسیده است.

چرا این نهر را علقمه می‌گویند؟

این نهر بیش از هزار سال است که در این سرزمین جاری است، کنار این نهر، درختی می‌روید که عرب‌ها به آن درخت، «عَلْقَم» می‌گویند، برای همین این نهر را «عَلْقَمَه» نام نهادند. (1)

علقمه نهری است که مرا به سوی فرات می‌خواند.

اینجا کربلاست، من می‌خواهم به سوی فرات بروم. باید در امتداد این نهر حرکت کنم، باید بروم. فرصت نیست... وقت پرواز نزدیک است، چه کسی فکر پرواز را به ذهن من انداخت؟ همان کس که به من فهماند نباید اسیر این دنیا شد. باید حرکت کرد.

ای فرات! ای آب روان! به سوی تو می‌آیم...

من از کنار علقمه می‌آیم، این طوری راه را گم نمی‌کنم، صد کیلومتر راه می‌آیم... خسته‌ام، دیگر توان ندارم.

ص: 7

1- . العلقم شجر مر و يقال: للحنظل، و لكل شیء مر: علقم: الصحاح للجوهري ج 5 ص 1991، لسان العرب ج 12 ص 423، مجمع البحرين ج 6 ص 124، تاج العروس ج 17 ص 502.

این فرات است، آبی و روشن و آرام!

این فرات چه فریاد می زند؟ باید گوش کنم...

صدای تشنگی می آید. فرات تشنه است، او به سوی دریا می رود، این چه حکایتی است. فرات از تشنگی فریاد می زند، می رود تا دریا سیرابش کند، او راهی طولانی در پیش دارد...

ساعتی کنار فرات می مانم، معمای من بی جواب می ماند، آبی که در داغ تشنگی می سوزد! اینجا تشنگی بیداد می کند، نمی دانم بروم یا بمانم؟

آیا همراه فرات به سوی دریا بروم؟ می ترسم به دریا هم که برسم، باز فریاد تشنگی بشنوم...

فکر می کنم دریا هم تشنه باشد و بی قرار، پس رفتن من به سوی دریا، چه سودی برایم دارد؟

چه کنم؟ کنار فرات بمانم؟ به دیدار دریا بروم؟

باید فکر کنم، بهترین تصمیم چیست. من این همه راه آمده ام اما به تشنگی رسیده ام. فریاد تشنگی فرات، بلند است...

من تصمیم خودم را گرفتم. برمی گردم. از کربلا به فرات آمده ام، اکنون از فرات به کربلا می روم، همین طور، از کنار نهر علقمه، راه را می گیرم و می روم. صد کیلومتر راه در پیش دارم، آرام آرام می روم...

نگاهم به آبی است که در این نهر، جاری است، در هر ثانیه، پنجاه هزار لیتر آب از فرات جدا می شود و در این نهر به سوی کربلا پیش می رود. من هم به سوی کربلا می روم.

ص: 8

چه شکوهی دارد این سفر. من همراه آبی شده ام که به کربلا می رود، آبی که خود تشنه است، نه‌ری که از تشنگی می سوزد...

این معما را چه کسی پاسخ خواهد داد؟ چه کسی تا به حال، آب تشنه دیده است؟

از زیر سایه نخل ها می آیم، نسیم می وزد، آب فرات، همراه من است و راهنمای من. کسی که آب راهنمایش است، راه را گم نمی کند...

خسته ام، زیر آن نخل کمی می نشینم تا قدری استراحت کنم. به تنه نخل تکیه می دهم، قلم و کاغذ هم در دست من است، می خواهم بنویسم، اما آب می رود، این آب، استراحت ندارد و به سوی هدف خویش می رود، من چرا باید از آن، عقب بیفتم؟

باید برخیزم. چرا رفیق نیمه راه شوم؟ این کار درستی نیست. از جا برمی خیزم و به حرکت ادامه می دهم....

این هیاهو چیست؟ اینجا چه خبر است؟ صدای طبل و شیپور می آید!

شیپور جنگ!

هزاران نفر شمشیر به دست در اینجا به صف ایستاده اند، سی هزار نفر کربلا را محاصره کرده اند... فریادها به آسمان می رود...

همه منتظر هستند تا «عُمَرَسَ عِد» فرمان آغاز جنگ را صادر کند، لبخندی بر چهره عمرسعد نشسته است، او از این همه شور بی شعور، خوشحال است. او سخن خود را چنین آغاز می کند: «ای یاران من! اگر در این جنگ کشته شوید، شهید هستید و به بهشت می روید.

شما سربازانی هستید که در راه خدا

ص: 9

مبارزه می کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می خواهد در امت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می زنید».

همه شعار می دهند، صدای «الله اکبر» طنین انداز می شود، شوری در میان آنان می افتد، آنان شمشیرها را دست گرفته اند و آماده نبردند. من مات و مبهوت این سخنان شده ام، من راز مظلومیت حسین علیه السلام را اکنون فهمیده ام، حسین علیه السلام مظلوم است چرا که دشمنان او برای رسیدن به بهشت، به جنگ او می روند... سخنان عمرسعد کاری کرده است که این مردم نادان و بی وفای کوفه، باور کنند که حسین علیه السلام از دین خارج شده و کشتن او واجب است. این همان «فریب» یا «تزویر» است که به جنگ حسین علیه السلام آمده است.

عمرسعد به نمایندگی از ریاست طلبانی که دین را به بازی گرفته اند به این میدان آمده است، او عشق ریاست بر «ری» دارد، عشق قدرت، چشم دل او را کور کرده است، حکومت بر «ری» یعنی حکومت بر قسمت مرکزی ایران! او برای رسیدن به قدرت، حسین علیه السلام را دشمن خدا معرفی می کند و مردم را این گونه فریب می دهد.

عمرسعد دستی بر ریش خود می کشد و سپس می گوید: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت» (1).

ای نهر علقمه! مرا به کجا آورده ای؟ این صحنه، صحنه جنگ است، روزی که نادانی، قیام کرده است و می خواهد خون حسین علیه السلام را در این سرزمین

بریزد.

آن طرف را نگاه می کنم، اردوگاهی کوچک را می بینم، چند خیمه برافراشته

ص: 10

1- . یا خیل الله اركبی وأبشری... فركب فی الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاة العصر، وحسین جالس أمام بیته محتبیا بسیفه، إذ خفق برأسه علی ركبته... تاریخ الطبری، ج 5، ص 416؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 391.

شده اند، یک جوانمرد با گروهی، اطراف خیمه ها ایستاده است و نگهبانی می دهد.

آن جوانمرد کیست که این گونه شجاعت و غیرت از چهره او می بارد، او به دقت مواظب همه چیز است، حرکت دشمن را زیر نظر دارد، او عباس است، فرمانده کربلا!

جلوتر می روم، حسین علیه السلام را می بینم که کنار خیمه خود نشسته است، بی وفایی کوفیان دل او را به درد آورده است. مردم کوفه او را به شهر خود دعوت کردند اما اکنون به جنگ او آمده اند.

صدای طبل و شیپور جنگ به گوش می رسد، کوفیان می خواهند جنگ را آغاز کنند، حسین علیه السلام نگاهی به سپاه کوفه می کند، سی هزار نفر به این سو هجوم می آورند، حسین علیه السلام عباس را به حضور می طلبد. عباس از اسب پیاده می شود و نزد حسین علیه السلام می آید، حسین علیه السلام رو به او می کند و می گوید: «جانم به فدایت! برو و بین چه خبر شده است؟ اینان که چنین با شتاب می آیند چه می خواهند؟» (1).

سخن حسین علیه السلام مرا به فکر فرو می برد، حسین علیه السلام که حجت خدا است، به برادرش می گوید: «جانم به فدایت!» این عباس کیست که حسین علیه السلام این جمله را به او می گوید...

عباس بر اسب سوار می شود و همراه بیست نفر از یاران به سوی سپاه کوفه حرکت می کند. او پسر علی علیه السلام است، شیر بیشه ایمان است، می غرزد و می تازد. او می داند چگونه این سپاه بزرگ را متوقف کند، او از دشمن نمی هراسد،

ص: 11

1- . یا عَبَّاسُ، ارکب بنفسی أنت یا أخی حتّی تلقاهم، فتقول لهم: ما لكم، وما بدا لكم؟ وتسألهم عمّا جاء بهم؟ فأتاهم العباس...: تاریخ الطبری، ج 5، ص 416؛ المنتظم، ج 5، ص 337؛ الكامل فی تاریخ، ج 2، ص 558؛ ثمّ أقبل الحسين علی أخیه العباس فقال: یا أخی، ارکب وتقدّم إلى هؤلاء القوم وسلّمهم عن حالهم، وارجع إلّی بالخبر...: الفتوح، ج 5، ص 97؛ مقتل الحسين، للخوارزمی، ج 1، ص 249؛ «لَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ (ع) حُرُصَ الْقَوْمِ عَلَی تَعْجِيلِ الْقِتَالِ وَقَلَّةَ انْتِفَاعِهِمْ بِالْوَعْظِ وَالْمَقَالِ، قَالَ لِأَخِيهِ الْعَبَّاسِ: إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَافْعَلْ، لَعَلَّنَا نَصَلِّي لِرَبَّنَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ...: بحار الأنوار، ج 44، ص 391.

عشقی بزرگ در قلب اوست، او به راه خود ایمان دارد، با اراده ای راسخ و شجاعتی عجیب به قلب سپاه می تازد. او مستقیم به سوی عمرسعد می رود.

صدای عباس در صحرای کربلا می پیچد. بیش از سی هزار نفر، یک مرتبه، در جای خود متوقف می شوند: «شما را چه شده است؟ از این آشوب و هجوم چه می خواهید؟».

سپاه کوفه وقتی می بینند عباس این گونه پیش می آید، می ترسند، سپاهی که به عشق پول و جایزه به میدان آمده است زود رنگ می بازد و زود ترس بر دلشان می نشیند، عمرسعد دستور می دهد سپاه متوقف شود.

عمرسعد در پاسخ می گوید: «سخن ما این است که یا با یزید بیعت کنید و ولایت او را بپذیرید یا آماده جنگ باشید».

عباس جواب می دهد: «صبر کنید تا پیام شما را به حسین علیه السلام برسانم و جواب بیاورم».

اکنون عباس به سوی حسین علیه السلام بر می گردد و یارانش در مقابل لشکر می ایستند. عباس به سوی خیمه ها می رود. (1)

من به این نکته فکر می کنم، عباس علیه السلام جوابی به عمرسعد نمی دهد، او می داند حسین علیه السلام هرگز بیعت با یزید را نمی پذیرد، اما از پیش خود جوابی نمی دهد، او نزد حسین علیه السلام باز می گردد تا جواب را از او بگیرد، این نهایت ادب و احترام است.

عباس نزد حسین علیه السلام می آید و سخن عمرسعد را بازگو می کند، حسین علیه السلام می گوید: «عباس! به سوی این سپاه برو و از آن ها بخواه تا یک شب به ما

ص: 12

1- . قالوا جاء أمر الأمير بأن نعرض عليكم أن تنزلوا على حُكمه أو ننازلكم، قال : فلا تعجلوا حتى أرجع إلى أبي عبد الله فأعرض عليه ما ذكرتم ...: الإرشاد، ج 2، ص 89؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 391؛ وراجع روضه الواعظين، ص 202؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 98؛ فقال لهم العباس : لا تعجلوا حتى أرجع إلى الحسين فأخبره بذلك: الفتوح، ج 5، ص 97؛ مقتل الحسين للخوازمي، ج 1، ص 249.

فرصت بدهند. ما می خواهیم شبی دیگر با خدای خویش راز و نیاز کنیم و نماز بخوانیم. خدا خودش می داند که من چقدر نماز و سخن گفتن با او را دوست دارم» (1).

عبّاس به سرعت باز می گردد. همه نگاه ها به سوی اوست. به راستی، او چه پیامی آورده است؟

او در مقابل سپاه کوفه می ایستد و می گوید: «مولایم حسین از شما می خواهد که امشب را به ما فرصت دهید» (2).

سکوت همه جا را فرا می گیرد. پسر پیامبر یک شب از آنان فرصت می خواهد!

عمر سعد با فرماندهان خود مشورت می کند و سپس دستور عقب نشینی می دهد. آنان قرار می گذارند که فردا صبح زود، جنگ را آغاز کنند. فردا روز عاشورا است، با طلوع آفتاب جنگ آغاز خواهد شد. وقتی سپاه کوفه به اردوگاه خود باز می گردند، عبّاس و همراهانش نیز به سوی خیمه ها باز می گردند (3).

ص: 13

1- . إن استطعت أن تصرفهم عنّا في هذا اليوم فافعل، لعلنا نصلّي لربّنا في هذه الليلة، فإنّه يعلم أنّي أحبّ الصلاة له وتلاوه كتابه...: بحار الأنوار، ج 44، ص 391.

2- . إنّ أبا عبد الله يسألکم أن تنصرفوا هذه العشيّه حتّى ينظر في هذا الأمر...: المنتظم، ج 5، ص 337؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 558؛ البدايه والنهائيه، ج 8، ص 176؛ الإرشاد، ج 2، ص 89.

3- . فقال عمرو بن الحجاج بن سلمه بن عبد يغوث الزبيدي : سبحان الله! والله لو كان من الترك والديلم وسألوک...: مشير الأحران، ص 52، فنهض إليهم عشيّه الخميس وليله الجمعه لتسع ليال خلون من المحرّم، فسألهم الحسين تأخير الحرب إلى غد، فأجابوه: الأخبار الطوال، ص 256.

شب است، هوا تاریک شده است، حسین علیه السلام امشب به نماز ایستاده است، یاران او هم قرآن می خوانند و سر به خاک می ساینند و با خدای خویش، خلوت می کنند. عباس امشب نگهبانی می دهد. او سوار بر اسب در اطراف خیمه ها می چرخد و مواظب همه چیز است.

صدایی سکوت صحرا را می شکند: «کجایند خواهر زادگان من؟».

این صدای کیست و چه کسی را صدا می زند؟

این شمر است که سوار بر اسب و کمی دورتر، رو به خیمه ها ایستاده است و فریاد می زند: «خواهر زادگانم! کجایید؟ عباس کجاست؟ جعفر، عبدالله و عثمان، فرزندان أم البنین کجا هستند؟»⁽¹⁾

شمر یکی از فرماندهان سپاه کوفه است، او چند ساعت قبل دید که چگونه عباس در مقابل سپاه عمر سعد ایستاد و آن ها را مجبور به عقب نشینی کرد، او می خواهد عباس را از حسین علیه السلام جدا کند. او می داند عباس به تنهایی نمی از لشکر حسین علیه السلام است. همه دل ها به او خوش است و آرامش این جمع به وجود اوست.

به راستی چرا شمر، عباس را خواهرزاده خود خطاب می کند؟

أم البنین، مادر عباس است، أم البنین همسر علی علیه السلام و از قبیله بنی کلاب

ص: 14

1- . وقف شمر فقال : این بنو أختنا؟ یعنی : العباس وعبد الله وجعفر وعثمان بنی علی بن ابي طالب، وأُمهم أم البنین...: أنساب الأشراف، ج 3، ص 391؛ المنتظم، ج 5، ص 337؛ تذکره الخواص، ص 249.

است. شمر نیز، از همان قبیله است. برای همین، عباس را خواهرزاده خود خطاب می کند.

بار دیگر صدا در صحرا می پیچد: «من می خواهم عباس را ببینم»، اما عباس جواب او را نمی دهد. عباس نمی خواهد بدون اجازه حسین علیه السلام با شمر هم کلام شود.

شمر فریاد برمی آورد: «آمده ام تا خواهرزاده خود را ببینم».

حسین علیه السلام عباس را به حضور می طلبد و به او می گوید: «عباسم! درست است که شمر انسان فاسقی است، اما او تو را صدا می زند. برو ببین از تو چه می خواهد؟» (1).

عباس سخن حسین علیه السلام را اطاعت می کند، سوار بر اسب می شود و خود را به شمر می رساند و می گوید:

-- چه می گویی و چه می خواهی؟

-- تو خواهرزاده من هستی. من برایت امان نامه آورده ام و آمده ام تا تو را از کشته شدن برهانم. (2)

-- لعنت خدا بر تو و امان نامه ات! (3)

پاسخ عباس آن قدر محکم و قاطع است که جای هیچ سخنی، باقی نمی ماند، شمر که می بیند نقشه اش با شکست روبرو شده خشمگین و خجل به سوی اردوگاه سپاه کوفه برمی گردد. عباس هم به سوی خیمه ها می آید. (4)

می خواهم به سوی علقمه بروم، این علقمه بود که مرا به این سرزمین آورد، نهی که مرا به سوی خود خواند...

گروهی با شمشیرهایشان به سویم می آیند، مرا محاصره می کنند و می گویند:

ص: 15

1- . فقال الحسين لا-خوته : أجيئوه وإن كان فاسقا، فإنه من أحوالكم...: الفتوح، ج 5، ص 94؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج 1، ص 246.

2- . فنادوه فقالوا: ما شأنك وما تريد؟ فقال: يا بني أختي! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسكم مع أخيكم الحسين، والزموا طاعة أمير المؤمنين يزيد بن معاوية...: الفتوح، ج 5، ص 94؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج 1، ص 246.

3- . أن لا حاجة لنا في أمانكم، أمان الله خير من أمان ابن سميّه: تاريخ الطبري، ج 5، ص 415؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 558؛ تبا لك يا شمر ولعنك الله ولعن ما جئت به من أمانك هذا يا عدو الله! أتأمرنا أن ندخل في طاعة العناد...: الفتوح، ج 5، ص 94؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج 1، ص 246.

4- . أين بنو أختنا؟ فخرج إليه العباس وجعفر وعثمان بنو عليّ، فقالوا له: مالك وما تريد؟ قال: أنتم يا بني أختي آمنون، قال له الفتيه: لعنك الله ولعن أمانك لئن كنت خالنا، أتؤمنا وابن رسول الله لا أمان له؟: تاريخ الطبري، ج 5، ص 415؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص

558؛ البدايه والنهائيه، ج 8، ص 175؛ الإرشاد، ج 2، ص 89؛ إعلام الوري، ج 1، ص 454؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 390؛ أنساب
الأشراف، ج 3، ص 391؛ المنتظم، ج 5، ص 337؛ تذكره الخواص، ص 249.

-- کجا می روی؟ اینجا چه می خواهی؟

-- می خواهم کنار علقمه بروم.

-- تو کیستی؟ از کجا آمده ای؟ می خواهی چه کنی؟

-- نویسنده ای هستم، من با همراهی علقمه به اینجا رسیده ام.

-- این حرف ها چیست که تو می زنی؟ نمی توانی سمت علقمه بروی. این دستور فرمانده است.

به خود می آیم، ماه دیگر بالا آمده است، زیر نور ماه، هزاران سرباز را می بینم که از علقمه محافظت می کنند. چند روزی است که در این سرزمین، قحطی آب است! آب بر یاران حسین علیه السلام بسته شده است.

با شما هستم! من نمی خواهم آب به خیمه ها ببرم، شمشیر هم ندارم، فقط یک قلم و کاغذ دارم، نویسنده ام. فقط می نویسم. بگذارید کنار علقمه بروم. می خواهم از حوادث امشب برای دیگران بنویسم...

نگاه من بار دیگر به علقمه می افتد، زیر نور ماه، آب روان است، من گوشه ای نشسته ام و فکر می کنم. به سخن عباس می اندیشم. چرا عباس با شمر آن گونه سخن گفت؟

چرا او را لعنت کرد؟ چه رمز و رازی در این سخن است؟

چه کسی این معما را برایم حل می کند؟ شمر که برای عباس امان نامه آورده بود، چرا عباس او را لعنت کرد؟

باید به این کار عباس فکر کنم!

شمر از عباس چه می خواست؟ او می خواست عباس را از امام زمانش جدا کند، کسی که از امام زمانش جدا شود به مرگ جاهلیت می میرد.

شمر نمی خواست به عباس امان نامه بدهد، شمر می خواست عباس را از ولایت حسین علیه السلام جدا کند. هدف شمر این بود که مسیر زندگی عباس را تغییر دهد، یک زندگی در کمال آرامش را به عباس بدهد ولی ولایت حسین علیه السلام را از او بگیرد. شمر می خواست کاری کند که عباس به ولایت یزید راضی شود.

ای عباس! تو با این کار به همه تاریخ پیام دادی، به شیعیان درس دادی. درس تو این بود: هرکس بخواهد شما را از امام زمانتان جدا کند با او با قاطعیت برخورد کنید. مبادا به سخن او گوش فرا دهید، او شما را به سقوط فرا می خواند....

من راز سخن تو را فهمیدم، وقتی کسی مرا به لبه پرتگاهی می برد و می خواهد مرا به آن پرتگاه بیندازد، آیا به او لبخند بزنم؟
هرگز.

من او را لعنت می کنم و دیگر با او سخن نمی گویم!

ای عباس! تو خوب دانستی که شمر تو را به چه پرتگاهی فرا می خواند، تو دوری از امام زمان خود را سقوط می دانستی و از آن حذر کردی.

شمر تو را به سوی قدرت، ثروت و مقام فرا خواند، اگر تو به سمت او می رفتی به همه این ها می رسیدی، اما تو با حسین علیه السلام ماندی، تو می دانستی که فردا، روز ملاقات شمشیرها و نیزه ها می باشد، روزی که باید در راه حسین علیه السلام، جان را فدا کنی!

ضربه های شمشیر، باران تیرها و نیزه ها در انتظار تو بود، اما تو ماندن با حسین علیه السلام را انتخاب کردی، این همان راه راست بود.

من در نماز بارها این آیه را خوانده ام: «اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

توبه من آموختی که از راه امام زمان خویش جدا نگردم، در این راه استوار بمانم، هرکس از امام زمانش جدا شد به تباهی می رسد، من نباید مسیر زندگی واقعی را گم کنم.

من نباید به پست و مقام و ثروت دلخوش باشم، کسی که پست و مقام و ثروت دارد اما از امام زمانش جدا شده است، فقط زنده است، اما زندگی نمی کند، زندگی واقعی چیز دیگری است...

آیا من به این معرفت و شناخت رسیده ام؟ اگر به من ثروت و مقامی بزرگ بدهند و از من بخواهند دست از امام زمانم بردارم، چه خواهم کرد؟

ای عباس!

شنیده ام که تو «باب الحوائج» هستی و به اذن خدا، حاجت های مردم را می دهی، من امشب با تو سخن می گویم!

روزگاری بود که حاجت من، ثروت و پست و مقام بود، اما امروز از آن حاجت های خود، توبه می کنم.

ای عباس!

آن حاجت ها را دیگر نمی خواهم! من چیز دیگری از تو می خواهم. از تو می خواهم آن غیرت و شهامت را به من لطف کنی و من هم رنگ و بوی تو را بگیرم! مرا دریاب و یاریم کن که در دوراهی های انتخاب، مانند خودت، درست و سریع تصمیم بگیرم، اگر دنیا و جذبه های آن بخواهد مرا از امام زمانم جدا کند، آن دنیا را لعنت می کنم... این حاجت من است، ذره ای از غیرت خود را در روح و جانم بریز!

ص: 18

ای عباس! می خواهم با تو سخن بگویم. من نیاز دارم با مکتب فکری تو بیشتر آشنا شوم، جواب سوئل مرا بگو، مرا راهنمایی کن!

شمر از تو خواست تا امان نامه را قبول کنی، تو قبول نکردی، آیا به این فکر کردی که بیش از سی هزار نفر در این صحرا جمع شده اند و فردا همه شما را به قتل می رسانند.

شاید بعضی ها خیال کنند که تو یک نفر هستی و رفتن تو، ضرری به حسین علیه السلام نمی زند، چه باشی و چه نباشی، این سپاه، حسین علیه السلام را می کشد.

پس چرا ماندی؟

ماندن تو، چیزی را عوض نخواهد کرد، فردا خون حسین علیه السلام این دشت را سیراب می کند.

ای عباس!

من هر کاری که می خواهم بکنم، به نتیجه آن فکر می کنم، اگر من جای تو بودم، وقتی می دیدم ماندن من، نتیجه ای ندارد، می رفتم، اما تو به چه فکر می کنی؟ چه چیزی باعث شد که تو بمانی. این را برایم بگو!

من نتیجه گرا هستم، عقل من به نتیجه فکر می کند، اما تو چگونه فکر

می کنی؟

جواب تو یک جمله است: «باید وظیفه گرا باشیم نه نتیجه گرا».

وقتی شمر برای تو امان نامه آورد تو او را لعنت کردی و تصمیم گرفتی با حسین علیه السلام بمانی، تو به وظیفه فکر کردی و نه به نتیجه!

من هم باید مثل تو باشم، به وظیفه ای که در مقابل من است، فکر کنم، وقتی در جامعه خود، سیاهی و تباهی می بینم، نباید بی خیال شوم و بگویم: «کار من نتیجه ای ندارد، من نمی توانم جامعه را اصلاح کنم». من باید وظیفه ام را انجام بدهم، اگر می توانم با یک زشتی و پلیدی مقابله کنم، باید این کار را بکنم.

کاش «عُبَیداللَّه جُعیفی» هم مانند تو فکر می کرد!

اگر او فکر و اندیشه تو را داشت، نام و یاد او در تاریخ می درخشید و همه به او افتخار می کردند، افسوس که او نتیجه گرا بود و خود را از سعادت بزرگی محروم کرد.

«عُبَیداللَّه جُعیفی» کیست؟

روز اول محرم بود، حسین علیه السلام هنوز به کربلا- نرسیده بود، کاروان او به سوی کربلا پیش می رفت، از دور خیمه ای نمایان شد، اسبی کنار خیمه ایستاده بود و نیزه ای بر زمین استوار بود.

آن خیمه از آن چه کسی بود؟

خیمه «عُبَیداللَّه جُعیفی».

او از شجاعان و پهلوانان عرب بود، نام او لرزه بر اندام همه می انداخت.

ص: 20

پهلوان کوفه آنجا چه می کرد؟

او از کوفه بیرون آمده است تا مبادا عمرسعد از او بخواهد که به جنگ حسین علیه السلام برود. (1)

حسین علیه السلام نزد او می رود و به او چنین می گوید:

-- تو می دانی که کوفیان برای من نامه نوشته اند و مرا دعوت کرده اند تا به کوفه بروم اما اکنون پیمان شکسته اند. آیا نمی خواهی کاری کنی که خدا تمام گناهان تو را ببخشد؟

-- من گناهان زیادی انجام داده ام. چگونه ممکن است خدا گناهان مرا ببخشد؟

-- با یاری کردن من.

-- به خدا می دانم هر کس تو را یاری کند روز قیامت خوشبخت خواهد بود، اما من یک نفر هستم و نمی توانم کاری برای تو بکنم. تمام کوفه به جنگ تو می آیند. حال، من با تو باشم یا نباشم، فرقی به حال شما نمی کند. تعداد دشمنان شما بسیار زیاد است. من آماده مرگ نیستم و نمی توانم همراه شما بیایم. ولی این اسب من از آن شما باشد. یک شمشیر قیمتی نیز دارم آن شمشیر هم از آن شما...

-- من یاری خودت را خواستم نه اسب و شمشیرت را. اکنون که یاریم نمی کنی از این جا دور شو تا صدای مظلومیت مرا نشنوی. چرا که اگر صدایم را بشنوی و یاریم نکنی، جایگاهت دوزخ خواهد بود. (2)

این گونه شد که عبیدالله جُغفی از سعادت بزرگی محروم شد، او به نتیجه

ص: 21

1- . والله ما خرجت من الكوفة إلاّ لكثرة من رأيتهم خرج لمحاربتهم وخذلان شيعته... : الأخبار الطوال، ص 250؛ وراجع، الأمالي، للشجري، ج 1، ص 181 .

2- . أيها الرجل، إنك مذنب خاطئ، وإنّ الله عزّ وجلّ أخذك بما أنت صانع إن لم تتب إلى الله تبارك وتعالى في ساعتك هذه، فتنصرنى ويكون جدّى شفيعك بين يدي الله تبارك وتعالى ... : الأمالي، للصدوق، ص 219، ح 239؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 315؛ وهذه فرسى ملجمه، والله ما طلبت عليها شيئا إلاّ أذقته حياض الموت، ولا طلبت وأنا عليها فُلجحت، وخذ سيفي هذا فوالله ما ضربت به إلاّ قطعت ... : الفتوح، ج 5، ص 73؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج 1، ص 226؛ وراجع، الأخبار الطوال، ص 262 .

کارش فکر کرد، او با خود گفت که اگر من به یاری حسین علیه السلام بشتابم فایده ای برای او ندارد. من یاریش بکنم یا نکنم، فرقی نمی کند و اهل کوفه او را شهید می کنند.

این فکر او بود، ولی کاش او هم وظیفه گرا بود!

او باید می دید که الآن وظیفه اش چیست؟ آیا نباید به قدر توان خود، از حق دفاع می کرد؟

عبّاس به همه یاد می دهد که ببینند وظیفه امروز آنان چیست و آن را انجام بدهند، چه به نتیجه مطلوب برسند چه نرسند، مهم انجام وظیفه است.

ص: 22

از جای برمی خیزم، من باید فرصت را غنیمت بشمارم، باید حادثه ها را ببینم و بنویسم. امشب شورانگیزترین شب تاریخ است!

در سپاه کوفه شیطان قهقهه می زند، صدای پای کوبی و رقص و شادی در همه جا پیچیده است، گویا شیطان امشب و در این جا، بیش از سی هزار دهان باز کرده است و می خندد!

ولی در آن طرف، در اردوگاه حسین علیه السلام صداها آرام است. همچون صدای آبی زلال که می رود تا به دریا پیوندد.

صدای تپش عشق را می شنوم. فرشتگان آمده اند تا اشکِ دوستان خدا را که بر گونه ها نشسته است ببینند. عده ای در سجده اند و عده ای در رکوع. زمزمه های تلاوت قرآن به گوش می رسد. (1)

خبری در خیمه ها می پیچد. حسین علیه السلام یاران خود را به حضور طلبیده است. همه با عجله سجاده های نماز خود را جمع می کنند و به سوی خیمه حسین علیه السلام می شتابند.

چه خیمه باصفایی! بوی بهشت به مشام جان می رسد!

ص: 23

1- . جاء الليل، فبات الحسين تلك الليلة راکعاً ساجداً باکیا مستغفراً متضرّعا... مقتل الحسين (ع) للخوارزمی، ج 1، ص 251؛ الفتوح، ج 1، ص 99 .

همه به امام خود نگاه می کنند و در این فکر هستند که حسین علیه السلام چه دستوری دارد تا با جان پذیرا شوند.

حسین علیه السلام از جای خود برمی خیزد و می گوید: «من خدای مهربان را ستایش می کنم و در همه شادی ها و غم ها او را شکر می گویم» (1).

حسین علیه السلام برای لحظه ای سکوت می کند. همه منتظرند تا او سخن خود را ادامه دهد: «یاران خوبم! من یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. من به همه شما اجازه می دهم تا از این صحرا بروید. من بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید» (2).

عبّاس همراه با برادرانش برمی خیزد. صدای عبّاس می لرزد، گویا خیلی گریه کرده است، او می گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی» (3).

حسین علیه السلام با شنیدن این سخن، اشک در چشمانش حلقه می زند و گریه می کند، با گریه حسین علیه السلام عبّاس به گریه می افتند، دیگران هم اشکشان جاری می شود (4).

ای عبّاس! امشب راز گریه ات را برایم بگو!

برایم بگو چرا این گونه اشک ریختی؟

ص: 24

- 1- . اثنی علی الله تبارک وتعالی أحسن الثناء، وأحمده علی السراء والضراء، اللهم إني أحمدك علی... تاریخ الطبری، ج 5، ص 418؛ الكامل فی تاریخ، ج 2، ص 559؛ الإرشاد، ج 2، ص 91 .
- 2- . أمّا بعد، فإني لا أعلم أصحابا أولى ولا خيرا من أصحابي، ولا أهل بيت أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عنّي جميعا خيرا: إعلام الوری، ج 1، ص 455؛ روضه الواعظین، ص 202؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 392؛ وراجع: البدایه والنهایه، ج 8، ص 176 .
- 3- . فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر : ولمّ نفعل ذلك؟ لنبقی بعدك؟ لا أرانا الله ذلك . وبدأهم العبّاس أخوه ثمّ تابعوه... مشیر الأحزان، ص 52 .
- 4- . فررنا عنه رغبة فی الحياه؟ معاذ الله، بل نحيا بحياتك، ونموت معك . فبکی وبکوا علیه، وجزاهم خيرا، ثمّ نزل صلوات الله علیه: مقاتل الطالبیین، ص 112 .

تو پهلوان هستی، من عصر امروز، شجاعت تو را دیدم که چگونه یک سپاه را به عقب راندی، پس چرا این گونه گریه می کنی؟

من شنیده ام که مرد نزد دیگران گریه نمی کند، وقتی اشک تو را دیدم، فهمیدم این حرف درست نیست، مردی مانند تو نیز گریه می کند، وقتی غصه ای بزرگ، دل مرد را به درد می آورد، اشکش جاری می شود...

غصه تو چیست؟

مرد هر چقدر بزرگ تر باشد، اشک او نیز پیام بزرگ تری دارد.

تو بر غربت حسین علیه السلام اشک ریختی، مظلومیت حسین علیه السلام، این گونه دل تو را به درد آورد، حسین علیه السلام در دشت کربلا در محاصره دشمنان است، اگر این چند نفر هم او را رها کنند و بروند، حسین علیه السلام غریب و تنها می شود و اسیر دشمنان.

تو گریه کردی تا حسین علیه السلام دیگر اصرار بر رفتن تو نکند، تو می خواستی بمانی تا حسین علیه السلام بیش از این غریب نماند. تو به همه شیعیان تاریخ درس بزرگی دادی، تو با اشک خود، پیام خود را به همه رساندی!

من نباید در مقابل غربت امام زمان خود، بی خیال باشم!

باید به درک و شعوری برسم که غربت امام زمانم، اشک مرا جاری کند!

آیا به راستی من این گونه ام؟

ای عباس! با تو سخن می گویم، من خود را پیرو تو می دانم، اما خودم می دانم از مرام تو، فاصله دارم، تو «باب الحوائج» هستی، از خدا بخواه تا به من درک و شعوری بدهد تا اشک من برای غربت امام زمانم جاری شود! این حاجت من

ص: 25

است.

مدّت ها است که امام زمانم در پس پرده غیبت است، مردم، او را فراموش کرده اند، نمی دانم چرا او را از یادها برده اند، من هم او را فراموش کرده ام!

من در روزگار سیاهی ها گرفتار شده ام، دیگر هیچ پناهی ندارم، از مردم فراری شده ام، آخر کسی به فکر او نیست، من در جستجوی او هستم. از او دور مانده ام، اما هنوز در قلب من، عشق او شعله می کشد.

ای عباس!

من از تو آموختم که باید در حضور جمع، برای غربت امام زمانم اشک بریزم! وقتی دیگران اشک مرا ببینند، به خود می آیند و به فکر فرو می روند. من باید عشق به امام زمانم را با تمام وجودم فریاد زنم.

این دنیا، وفا ندارد، می دانم که دیر یا زود باید از اینجا بروم، دل بستن به اینجا کاری بیهوده است، آیا انسان عاقل به «سراب» دل می بندد؟ من از دل بستن به این «سراب ها» خسته شده ام...

همه یاران حسین علیه السلام، صدای گریه تو را می شنوند، تو با گریه ات به دل همه آتش غیرت زدی، یاران یکی یکی از جا برمی خیزند و از وفای خود سخن می گویند، هر کدام به زبانی خاص، وفاداری خود را اعلام می کنند، اما سخن همه آن ها یکی است: «به خدا قسم ما تو را تنها نمی گذاریم و جان خویش را فدای تو می کنیم».(1)

اکنون حسین علیه السلام نگاهی پر معنا به یاران با وفای خود می کند و در حقّ همه

ص: 26

1- . تکلم جماعه أصحابه بکلام یشبه بعضه بعضا فی وجه واحد، فقالوا : واللّه لا نفارقتک، ولكنّ أفسنا لک الفداء...: تاریخ الطبری، ج 5، ص 418؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 559؛ البدایه والنهایه، ج 8، ص 176 .

آن ها دعا می کند و می گوید: «سرهای خود را بالا بگیرید و جایگاه خود را در بهشت ببینید».(1)

همه، به سوی آسمان نگاه می کنند. پرده ها کنار می رود و بهشت نمایان می شود. اینجا بهشت است! چقدر با صفاست! حسین علیه السلام تک تک یاران خود

را نام می برد و بهشت را به آنها را نشان می دهد.(2)

ص: 27

-
- 1- . ارفعوا رؤوسكم وانظروا . فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم ومنازلهم من الجنة... الخرائج والجرائح، عن أبي حمزه الثمالي، ج 2، ص 847، ح 62؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 298، ح 3 .
 - 2- . هو يقول لهم : هذا منزلک یا فلان، وهذا قصرک یا فلان، وهذه درجتک یا فلان . فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدرة، ووجهه ليصل إلى منزله من الجنة: الخرائج والجرائح، ج 2، ص 847، ح 62؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 298، ح 3 .

اللّٰه اكبر، اللّٰه اكبر!

صدای اذان صبح در دشت کربلا طنین انداز می شود. حسین علیه السلام همراه یاران خود به نماز می ایستد. همه برای نماز آمده اند... بعد از نماز، حسین علیه السلام رو به یارانش می کند و می گوید: «شهادت نزدیک است. شکبیا باشید و صبور، که وعده خداوند نزدیک است. یاران من! به زودی از رنج و اندوه دنیا آسوده شده و به بهشت جاودان رهسپار می شوید».

همه یاران یک صدا می گویند: «ما همه آماده ایم تا جان خود را فدای شما کنیم». (1)

حسین علیه السلام لشکر خود را سازماندهی می کند، یاران را به سه دسته تقسیم می کند: دسته راست، دسته چپ و دسته میانه.

زُهِیر فرمانده دسته راست و حَبِیب بن مظاهر فرمانده دسته چپ لشکر می شوند و خود حضرت نیز، در میانه لشکر قرار می گیرد. (2)

همه آماده اند تا جان خود را فدای شمع وجود حسین علیه السلام کنند، حسین علیه السلام پرچم لشکر را به دست برادرش عبّاس می دهد. عبّاس امروز علمدار دشت کربلاست! (3)

ص: 28

1- . إنّ الحسین بن علیّ خطب یوم أصیب، فحمد اللّٰه وأثنی علیه، وقال : الحمد لله الذی جعل الآخره للمتّقین، والنار والعقاب علی الکافرین...: الأمالی للشجرى، ج 1، ص 160.

2- . لما أصبح الحسین یوم الجمعه عاشر محرّم - وفی روایه یوم السبت - عبّأ أصحابه، وكان معه اثنان وثلاثون فارسا وأربعون راجلاً...: مقتل الحسین(ع) للخوارزمی، ج 2، ص 4 .

3- . دفع اللّواء إلى أخیه العبّاس بن علیّ، وثبت مع أهل بیته فی القلب...: مقتل الحسین(ع) للخوارزمی، ج 2، ص 4.

این مقامی است که حسین علیه السلام به تو عطا کرده است. شیعه به خوبی می داند هر پرچمی که به نام حسین علیه السلام برافراشته می شود، یادگاری از پرچم توست، ماه محرم که فرا می رسد، این پرچم توست که در همه جا برافراشته می شود.

تو پرچم لشکر حق را در دست می گیری، تا زمانی که این پرچم در دست توست، لشکر حق پابرجاست.

چه شکوهی دارد این پرچم وقتی در دست های توست!

در جنگ ها، پرچم را به دست شجاع ترین فرد لشکر می دهند، شجاعت در چهره تو موج می زند، تو از همه شجاع تر هستی... این شجاعت را از که به ارث برده ای؟

ای عباس! پدر تو علی علیه السلام است!

تاریخ شجاعت او را هرگز از یاد نمی برد. این قلم می خواهد گوشه ای از شجاعت علی علیه السلام را بنویسد... سال پنجم هجری بود، جنگ خندق یا جنگ احزاب.

بت پرستان مکه به جنگ پیامبر آمده بودند، پیامبر قبلاً دستور داده بود تا اطراف مدینه را خندق بکنند، سپاه مکه وقتی به مدینه رسید، پشت خندق زمین گیر شد. «ابن عبدود» یکی از قهرمانان عرب بود، او قسم یاد کرد که از خندق عبور کند. او سوار بر اسبش شد و از خندق عبور کرد، او مردی بود که یک تنه با هزار سوار برابری می کرد. (1)

صدای ابن عبدود در فضا پیچید: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ».

ص: 29

1- . كان المشركون على الخمر والغناء والمدد والشوكه، والمسلمون كأنّ على رؤسهم الطير لمكان عمرو: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 171، بحار الأنوار ج 20 ص 272.

آیا کسی هست که به نبرد با من بیاید؟

طنین صدای او تا دور دست می رفت، آیا کسی هست که با من پیکار کند؟

هیچ کس جواب او را نداد، ابن عبْدُوْدُ فریاد می زد و حریف می طلّید و شمشیرش را بالای سرش می چرخاند و می گفت: «ای مسلمانان! مگر شما نمی گوید که وقتی کشته می شوید به بهشت می روید؟ چرا هیچ کس نمی آید تا او را به بهشت بفرستم؟».

مسلمانان همه سر به زیر انداخته بودند، هیچ کس جوابی نمی داد. (1)

علی علیه السلام لحظه ای صبر کرد، شاید کس دیگری بخواهد به این نبرد برود. خیلی ها از او سن و سال بیشتری داشتند، علی علیه السلام می خواست احترام آن ها را بگیرد، اما هر چه صبر کرد، کسی جوابی نداد، سرانجام او تصمیم گرفت از جا برخیزد، صدای او در فضا پیچید: «ای رسول خدا! آیا اجازه می دهید من به نبرد با ابن عبْدُوْدُ بروم؟»...

پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و گفت:

-- یا علی! آیا می دانی که این مرد ابن عبْدُوْدُ است؟

-- من هم علی، پسر ابوطالب هستم!

پیامبر وقتی این سخن را شنید، اشک در چشمانش حلقه زد، به راستی علی علیه السلام چقدر زیبا جواب داد... (2)

علی علیه السلام به میدان آمد و رو به ابن عبْدُوْدُ کرد و گفت: «چقدر عجله کردی و شتاب نمودی و مبارز طلّیدی، بدان من همان کسی هستم که آمده ام تا با تو نبرد کنم». (3)

جنگ تن به تن آغاز شد، گرد و غبار همه جا را گرفت، لحظاتی گذشت...

ص: 30

1- . إن عمرو بن عبْدُوْدُ كان ينادي: من يبارزني فقام علي وهو مقنع في الحديد، فقال: أنا له يا نبي الله، فقال: إنّه عمرو، اجلس، ونادي عمرو: ألا- رجل؟ ويؤبهم ويسبهم، ويقول: أين جنتكم التي تزعمون أنّ من قُتل منكم دخلها، فقام علي فقال: أنا له يا رسول الله، ثمّ نادى الثالثه فقال: ولقد بححتّ من النداء بجمعكم هل من مبارز/ووقف إذ جبن المشجّع/ موقف البطل المناجز/ إنّ السماحه والشجاعه/ في الفتى خير الغرائز/ فقام علي فقال: يا رسول الله أنا، فقال: إنّه عمرو، فقال: وإن كان عمرو!...: السنن الكبرى ج 9 ص 132، تفسير جوامع الجامع ج 3 ص 52، تفسير مجمع البيان ج 8 ص 131، تاريخ مدينة دمشق 42 ص 79، البدايه والنهائيه ج 4 ص 121، أعيان الشيعة ج 1 ص 264، المناقب للخوارزمي ص 169، عيون الأثر ج 2 ص 41، السيره النبويه ج 3 ص 204، السيره الحلبيه ج 2 ص 641، بحار الأنوار ج 20 ص 641، وراجع شرح الأخبار ج 1 ص 323، كنز الفوائد ص 137، شرح نهج البلاغه ج 19 ص 73، كشف الغمّه ج 1 ص 197.

2- . فقام علي فقال: يا رسول الله أنا، فقال: إنّه عمرو، فقال: وإن كان عمرو!...: السنن الكبرى ج 9 ص 132، تفسير جوامع الجامع ج 3

ص 52، تفسير مجمع البيان ج 8 ص 131، تاريخ مدينه دمشق 42 ص 79، بحار الأنوار ج 20 ص 641؛ فقال رسول الله ص: من لهذا الكلب؟ فلم يجبه أحد، فوثب إليه أمير المؤمنين فقال: أنا له يا رسول الله، فقال: يا علي، هذا عمرو بن عبدود فارس ليليل، قال: أنا علي بن أبي طالب، فقال له رسول الله (ص): ادن مني، فدنا منه، فعممه بيده، ودفع إليه سيفه ذا الفقار، وقال له: اذهب وقاتل بهذا، اللهم احفظه من بين يديه ومن خلفه، وعن يمينه وعن شماله، ومن فوقه ومن تحته: تفسير نور الثقلين ج 4 ص 250، التفسير الصافي ج 6 ص 26، بحار الأنوار ج 20 ص 226.

3- . فمشى إليه وهو يقول: لا- تعجلن فقد أتاك/ مجيب صوتك غير عاجز... قال له عمرو: من أنت؟ قال: أنا علي... شرح الأخبار ج 1 ص 323، كنز الفوائد ص 137، مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 325، بحار الأنوار ج 20 ص 203، 226، ج 39 ص 5، ج 41 ص 89، المستدرک للحاكم ج 3 ص 32، مكارم الأخلاق لابن أبي الدنيا ص 68، شرح نهج البلاغه ج 13 ص 292، ج 19 ص 63، تفسير القمي ج 2 ص 183، تفسير مجمع البيان ج 8 ص 132، التفسير الصافي ج 4 ص 176، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 251، تاريخ مدينه دمشق ج 42 ص 79، البدايه والنهايه ج 4 ص 121، عيون الأثر ج 2 ص 41، السيره النبويه ج 3 ص 204.

علی علیه السلام پیروز این میدان شد، او با یک ضربه ابن عبُدود را به خاک نشانند. صدای «اللّه اکبر» همه جا پیچید. پیامبر رو به یارانش کرد و گفت: «ضربت علی علیه السلام در امروز، نزد خدا بالاتر از عبادت جنّ و انس است».(1)

واکنون...

ای عباس! تو برادری به نام «محمد» داری، من او را به نام «محمد حنّفیّه» می شناسم.

«حنّفیّه» نام مادر اوست.

تو و محمد حنّفیّه و حسین علیه السلام با هم برادر هستید، اما از سه مادر. نام مادر تو، «أمّ البنین» است. نام مادر حسین علیه السلام، فاطمه علیها السلام است، نام مادر محمد حنّفیّه هم «حنّفیّه» است.

راستی محمد حنّفیّه الآن کجاست؟

چرا در کربلا نیست؟ چرا به یاری حسین علیه السلام نیامده است؟

وقتی حسین علیه السلام به سوی کوفه حرکت کرد، او در سرزمین حجاز ماند، او بیمار بود و توان حرکت نداشت.

چرا من از «محمد حنّفیّه» یاد کردم؟

چه می خواهم بگویم؟

می خواهم از جنگ «صفین» سخن بگویم. زمانی که علی علیه السلام در مقابل سپاه معاویه قرار گرفت. علی علیه السلام پرچم را به دست پسرش (محمد حنّفیّه) داد و از او خواست تا به قلب سپاه معاویه حمله کند.

محمد حنّفیّه نگاهی به میدان جنگ کرد، ترس بر دلش نشست و گفت: «پدر

ص: 31

1- قال رسول الله ص: ضربه علی فی یوم الخندق أفضل أعمال أمتی إلى یوم القیامه: ینابیع المودّه ج 1 ص 282، وراجع حلیه الأبرار ج 2 ص 158 وفيه: ضربه علی خیر من عباده الثقلین، الصحیح من سیره النبی الأعظم ج 9 ص 16، مشارق أنوار الیقین ص 312، شرح إحقاق الحقّ ج 2 ص 104؛ فقال النبی 9: أبشر یا علی، فلو وزن الیوم عملک بعمل أمّه محمد، لرجح عملک بعملهم، وذلك أنه لم یبق بیئ من بیوت المشرکین إلا وقد دخله وهنّ بقتل عمرو، ولم یبق بیئ من بیوت المسلمین إلا وقد دخله عزّ بقتل عمرو: کنز الفوائد ص 137، بحار الأنوار ج 20 ص 205، تفسیر جوامع الجامع ج 3 ص 52، تفسیر مجمع البیان ج 8 ص 132، شواهد التنزیل ج 2 ص 12، ینابیع المودّه ج 1 ص 281، غایه المرام ج 4 ص 275.

جان! مگر نمی بینی که نیزه ها مانند قطرات باران به این سو می آیند».

علی علیه السلام نگاهی به پسرش می کند و پرچم را از دست او می گیرد و خود به قلب سپاه معاویه حمله می برد. (1)

این ترس محمّد حنفیه برای چه بود؟

او این ترس را از خاندان مادری خود به ارث برده بود، راست گفته اند که حلال زاده به دایی خود می رود...

اکنون می خواهیم از یک ماجرا سخن بگوییم!

سال ها بود که فاطمه علیها السلام از دنیا رفته بود، علی علیه السلام قصد داشت بار دیگر

ازدواج کند.

او می دانست که فرزند از مادر شجاعت را به ارث می برد...

علی علیه السلام برادری به نام «عقیل» داشت. عقیل قبیله های عرب را به خوبی می شناخت و با نسب و ویژگی های آنان، آشنایی کامل داشت.

علی علیه السلام نزد عقیل رفت و به او گفت: «ای برادر! من می خواهم پسری شجاع داشته باشم، به دنبال دختری می گردم که از خاندانی شجاع باشد». (2)

عقیل به فکر فرو رفت، به راستی علی علیه السلام این پسر شجاع را برای چه می خواهد؟ خدا به علی علیه السلام حسن و حسین علیهما السلام را داده است، این دو پسر در اوج شجاعت هستند، آنان پسران فاطمه علیها السلام هستند، شجاعت آنان مثال زدنی است.

عقیل نمی دانست که روزی در کربلا، حسین علیه السلام غریب می شود، مردم کوفه او را دعوت می کنند و سپس شمشیر به رویش می کشند، علی علیه السلام می خواهد

ص: 32

1- . دفع أمير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل رايته إلى محمد ابنه ، وقد استوت الصفوف ، وقال له : احمل ، فتوقف قليلا فقال : يا أمير المؤمنين أما ترى السماء كأنها شآبيب المطر ، فدفع في صدره وقال : أدركك عرق من أمك ، ثم أخذ الراية بيده فهزها: شرح نهج البلاغه ج 1 ص 243، بحار الانوار ج 42 ص 98، اعيان الشيعة ج 1 ص 457.

2- . وقد روى أن أمير المؤمنين عليا قال لأخيه عقیل - وكان نسابه عالما بأنسب العرب وأخبارهم - : أنظر إلى امرأه قد ولدتها الفحولة من العرب لأتزوجها فتلد لي غلاما فارسا . فقال له : تزوج أم البنين الكلبيه فإنه ليس في العرب أشجع من آبائها، فتزوجته: عمده الطالب في انساب آل أبي طالب ص 357.

پسری شجاع داشته باشد که در روز عاشورا، برادرش حسین را یاری کند...

عقیل نیاز به زمان داشت، خیلی ها آرزو دارند دختر خود را به عقد علی علیه السلام در آورند، اما عقیل باید بررسی می کرد، به راستی چه کسی می تواند پسری شجاع به دنیا آورد؟

عقیل به دنبال دختری بود که قد بلندی داشته باشد و از خاندان شجاعی باشد...

چند روز گذشت، عقیل باید به خاندانی می رسید که شجاعت در ذات و ریشه آنان باشد. او به یاد «عامر» افتاد. (1)

عامر کیست؟

همان کسی که او را «مُلاعِبُ الأَسِنَّه» می خواندند.

«مُلاعِبُ الأَسِنَّه» چه معنایی دارد؟

«کسی که نیزه ها را به بازی می گرفت».

شیرمردی که از نیزه ها نمی ترسید و چنان به میان تیرها و نیزه ها می رفت، گویی که به میان قطرات باران می رود.

عقیل با شعر نیز آشناست، او می داند که شاعری در وصف «عامر» چنین گفته است: «وقتی عامر به جنگ دشمنان می رود، نیروی یک سپاه را در خود جمع کرده است!». (2)

آری، عامر کسی بود که یک تنه در مقابل یک سپاه می ایستاد!

عقیل به شجاع ترین مرد عرب فکر می کرد. سال ها پیش عامر از دنیا رفته است، اما نسل او هستند، عقیل در میان آنان به جستجوی دختر بود...

ص: 33

1- . اسم اصلی او چنین است: عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب.

2- . یلاعِب اطراف الاسنه عامر/فراح له حظ الکتائب اجمع: تاریخ مدینه دمشق ج 26 ص 101،

چه دختری از نسلِ عامر در آستانه ازدواج است؟

عقیل از همه سؤال کرد، سرانجام به خانه زنی به نام «ثمامه» رفت.

ثمامه، نوه عامر بود. ثمامه دختری به نام «فاطمه» داشت! عقیل شنیده بود که فاطمه، قدی بلند دارد و در چهره او ادب موج می زند.

آری، عقیل گمشده خود را پیدا کرده بود، این فاطمه همان کسی است که می تواند برای علی علیه السلام، شیرمردی به دنیا آورد.

در اینجا این نکته را باید بنویسم: این فاطمه همان «أُمُّ الْبَنِّينِ» است که مادر عبّاس است. «أُمُّ الْبَنِّينِ» لقب ایشان است. اسم اصلی مادر عبّاس، فاطمه است. «أُمُّ الْبَنِّينِ» به معنای «مادر پسرها» می باشد.

بعد از ازدواج علی علیه السلام با این فاطمه، خدا به او چندین پسر داد، برای همین او را «مادر پسرها» خواندند. أُمُّ الْبَنِّينِ، از نسل «عامر» بود، او دخترِ نوه عامر بود، شهامت و شجاعت چیزی بود که در گوشت و خون او جاری بود.

عقیل خوشحال نزد علی علیه السلام رفت و ماجرا را به او گفت، علی علیه السلام انتخاب برادرش، عقیل را پسندید و او را برای خواستگاری فرستاد. عقیل با پدر و مادر فاطمه سخن گفت، آنان بسیار خوشحال شدند، چه افتخاری بالاتر از این که علی علیه السلام داماد آنان شود. آنان این ماجرا را به فاطمه گفتند و او هم از صمیم قلب، خدا را شکر کرد و با این پیشنهاد موافقت کرد.

مراسم عقد برگزار شد، مدّتی گذشت، علی علیه السلام همسرش را به خانه اش

آورد...

نوزادی که تازه به دنیا آمده است را روی دستان علی علیه السلام قرار دادند، علی علیه السلام نگاهی به چهره پسرش نمود، روی او را بوسید و نام او را «عبّاس» نهاد، آن روز، هیچ کس نمی دانست که علی علیه السلام چقدر خوشحال است، او اوج شجاعت و شجاعت را در چهره فرزندش می دید.

عبّاس ذخیره ای است برای روز عاشورا!

روزی که حسین علیه السلام، غریب و تنها در دشت کربلا گرفتار شود، آن روز عبّاس، پشت و پناه حسین علیه السلام خواهد بود...

همه این سخنان را گفتم تا به پاسخ این سؤال برسم: چرا صبح عاشورا، حسین علیه السلام عبّاس را به عنوان علمدار خود انتخاب کرد و پرچم لشکر حق را به دست او داد؟

من پاسخ خود را یافتم: هیچ کس از عبّاس، شجاع تر نیست. او شجاعت را از پدر و مادرش به ارث برده است.

ص: 35

صبح روز عاشورا است، طبل آغاز جنگ، زده می شود و سپاه کوفه حرکت می کند، این صدای عمر سعد است که در صحرای کربلا می پیچد: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت!».

لشکر کوفه حرکت می کند و روبروی لشکر حسین علیه السلام می ایستد، حسین علیه السلام رو به سپاه کوفه می کند و می گوید: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب نکنید. می خواهم شما را نصیحت کنم».

نفس ها در سینه حبس می شود، حسین علیه السلام سخن خود را چنین ادامه می دهد: «آیا مرا می شناسید؟ لحظه ای با خود فکر کنید که می خواهید خون چه کسی را بریزید. مگر من پسر دختر پیامبر نیستم؟» (1).

سکوت بر تمام سپاه کوفه سایه می افکند. هیچ کس جوابی نمی دهد، حسین رو به آنان می کند و می گوید: «شما سخن حق را قبول نمی کنید. زیرا شکم های شما از مال حرام پر شده است» (2).

آری! مال حرام، رمز سیاهی دل های این مردم است.

اکنون عمر سعد به سربازان دستور می دهد که همه کنند تا صدای حسین علیه السلام به گوش کسی نرسد. او می ترسد که سخن حسین علیه السلام در دل این

ص: 36

1- . أيتها الناس! اسمعوا قولي، ولا تعجلوني حتى أعظكم بما لحقكم عليّ، وحتى أعتذر إليكم من مقدمي عليكم، فإن قبلتم عذري وصدقتم قولي وأعطيتموني النصف، كنتم بذلك أسعد، ولم يكن لكم عليّ سبيل، وإن لم تقبلوا منّي العذر... تاريخ الطبري، ج 5، ص 424؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 561.

2- . قد انزلت عطيتكم من الحرام، ومثلت بطونكم من الحرام، فطبع الله على قلوبكم... مقتل الحسين للخوارزمي، ج 2، ص 6؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 8.

سپاه اثر کند. برای همین، صدای طبل ها بلند می شود و همه سربازان فریاد می زنند!

بیش از سی هزار سرباز، برای شروع جنگ لحظه شماری می کنند..

سپاه کوفه منتظر فرمان عمرسعد است، عمرسعد روی زمین می نشیند و تیر و کمانی در دست می گیرد، او آماده است تا اولین تیر را پرتاب کند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم».(1)

تیر از کمان عمرسعد جدا می شود و به طرف لشکر حسین علیه السلام پرتاب می شود. جنگ آغاز می شود. عمرسعد فریاد می زند: «در کشتن حسین که از دین بر گشته است شک نکنید».(2)

میدان جنگ با فروریختن تیرها، سیاه شده است. یاران حسین علیه السلام عاشقانه و صبورانه خود را سپر بلای حسین علیه السلام می کنند، زمین رنگ خون به خود می گیرد و عاشقان پر و بال می گشایند و بر خاک می افتند. زمین و آسمان پر از تیر شده و چه غوغایی به پا است!

عمرسعد می داند که به زودی همه تیرهای این لشکر تمام خواهد شد، در حالی که او باید برای مراحل بعدی جنگ نیز، مقداری تیر داشته باشد. او دستور می دهد تا تیراندازی متوقف شود.

آرامشی نسبی، میدان را فرا می گیرد. سپاه کوفه خیال می کنند که حسین علیه السلام را کشته اند، اما حسین علیه السلام سالم است و یاران او تیرها را به جان خریده اند. سی و پنج تن از یاران حسین علیه السلام شهید شدند.

ص: 37

1- . ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين وقال : اشهدوا لي عند الأمير أني أول من رمى: مشير الأحران، ص 41.

2- . يا أهل الكوفة، لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين: تاريخ الطبری، ج 3، ص 323؛ الإرشاد، ج 2، ص 102.

اکنون نوبت جنگ تن به تن و فداکاری دیگر یاران می رسد. یاران یکی پس از دیگری به میدان می روند آنان، وفای خود را به پیمانی که با حسین علیه السلام بسته اند، ثابت می کنند و جان خویش را فدای حسین علیه السلام می کنند...

ساعت تقریباً ده صبح است، تو در کجایی؟ من در جستجوی تو هستم، ای عباس!

از صبح تا این لحظه، هم از خیمه ها نگرهبانی می کردی، هم پرچمدار لشکر بودی، اکنون به علقمه می اندیشی...

تو سقای دشت کربلایی!

از روز هفتم که آب را بر حسین علیه السلام و یارانش بستند، تشنگی در خیمه ها بیداد می کند، اکنون تو تصمیم می گیری تا به سوی علقمه بروی و آب بیاوری. بارها و بارها همراه گروهی از یاران، به سوی علقمه رفته ای و آب آورده ای!

می دانی که امروز بر تعداد نگرهبانان علقمه افزوده شده است، هزاران تیرانداز در اطراف علقمه سنگر گرفته اند تا نگذارند کسی آب به خیمه های حسین علیه السلام ببرد.

ساعت ده صبح است، پسران اُمّ البَینین با هم به سوی علقمه حرکت می کنند:

عبّاس، جعفر، عثمان و عبداللّه!

شما چهار برادر با هم حرکت می کنید، در خیمه گاه کودکان زیادی، تشنه هستند...

شما چهار نفر می خواهید به جنگ چهار هزار نفر بروید؟

ص: 38

این همان شجاعتی است که شما از پدر و مادر به ارث برده اید! علی علیه السلام از این روز خبر داشت و برای همین در جستجوی همسری شجاع بود... همسری که در خون و گوشت او، شجاعت موج بزند. شما فرزندان اُمّ البَیِّن هستید...

حماسه ای شکل می گیرد.

شما لشکر چهار هزار نفری را می شکافید و همه را فراری می دهید و خود را به آب می رسانید.

ای عَبَّاس! مشک را پر از آب می کنی و آن را بر دوش می گیری و همراه برادران خود به سوی خیمه ها حرکت می کنی. تو می دانی که راه برگشت، بسیار سخت تر از راه آمدن است.

دَقّت می کنی که تیری به مشک اصابت نکند، مشک بر دوش توست و سه برادر تو، همچون پروانه، دور تو می چرخند، آن ها جان خود را سپر این مشک می کنند تا مشک سالم به مقصد برسد. همه بچه ها در خیمه ها، منتظر این آب هستند.

آیا این مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟ صدای «آب، آب» بچه ها هنوز در گوش شماست.

شما تیرها را به جان می خرید و به سوی خیمه ها می آیید.

ای عَبَّاس! مشک بر دوش توست و اشک در چشم داری... به سوی خیمه ها می آیی، وقتی از علقمه جدا شدی، سه برادر همراه داشتی، وقتی دشمن شروع به تیرباران کرد، جعفر روی زمین افتاد. او تیرها را به جان خرید.

تو دوست داشتی بایستی و برادر را در آغوش بگیری، اما فرصتی نمانده

است. جعفر با چشم، به تو اشاره کرد که ای عباس برو، باید مشک را به خیمه ها برسانی!

آیا مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟

اشک در چشمان تو حلقه می زند، به راه خود ادامه می دهی، کمی جلوتر، برادر دیگر بر زمین می افتد... تو فقط یک برادر دیگرت را همراه خود داری، به سوی خیمه ها پیش می روی، دیگر راهی تا خیمه ها نمانده است، اما سرانجام برادر دیگر تو در خون خود می غلتد. (1)

همه کودکان چشم انتظارند. آن ها فریاد می زنند: «عمو آمد، سقای کربلا آمد»، اما چرا او تنهای تنها می آید؟

تو نگاهی به کودکان تشنه می کنی و می گویی: «عزیزانم! بیاشامید، که من سه برادر را برای این آب از دست داده ام».

آیا باز هم برای آوردن آب به سوی علقمه خواهی رفت؟!

اکنون نزدیک ظهر است و گرمای آفتاب بیداد می کند.

این همه زن و بچه و یک مشک آب و آفتاب گرم کربلا!

ساعتی دیگر، باز صدای «آب، آب» کودکان در صحرا می پیچد.

آن وقت تو چه خواهی کرد، تو که دیگر سه برادر نداری، آن ها پر کشیدند و رفتند.

ص: 40

1- . كان بعد أن قُتل إخوته عبد الله وعثمان و جعفر معه قاصدين الماء، ويرجع وحده بالقربه فيحمل على أصحاب عبیدالله بن زیاد الحائلين دون الماء...: شرح الأخبار، ج 3، ص 191.

نزدیک اذان ظهر است، بیشتر یاران حسین علیه السلام شهید شده اند، وقت نماز است. حسین علیه السلام می خواهد آخرین نماز خود را بخواند، او رو به قبله می ایستد، یاران پشت سر او صف می بندند.

«سعید» یکی از یاران حسین علیه السلام است، او در مقابل سپاه کوفه می ایستد، تیراندازان آماده اند تا حسین علیه السلام را در نماز شهید کنند.

نماز آغاز می شود، عمر سعد اشاره ای به تیراندازان می کند. آن ها قلب حسین علیه السلام را نشانه گرفته اند، از هر طرف تیر می بارد. سعید سپر خود را به هر طرف می گیرد، اما تعداد تیرها بسیار زیاد است و از هر طرف تیر می آید.

سعید خود را سپر بالای حسین علیه السلام می کند و همه تیرها را به جان می پذیرد. نماز تمام می شود و سعید هم بر روی زمین می افتد... (1)

بعد از نماز، دیگر یاران یکی پس از دیگری به میدان می روند و شهید می شوند، بعد از آن نوبت به جوانان بنی هاشم می رسد.

علی اکبر، قاسم و عون و ... یکی پس از دیگری شهید می شوند...

ساعت تقریباً دو بعد از ظهر است، دیگر حسین علیه السلام غیر از تویار و یآوری

ص: 41

1- . فتقدم سعید بن عبد الله الحنفی ووقف یقیه بنفسه، ما زال ولا- تخطی حتی سقط إلى الأرض وهو يقول: ... أبلغه ما لقيت من ألم الجراح، فإني أردت ثوابك في نصر ذريه نبيك ...: بحار الأنوار، ج 45، ص 21؛ مقتل الحسين للخوازمي، ج 2، ص 17.

ندارد، همه رفتند و جان خویش را فدای امام خود نمودند. تو تنهایی حسین علیه السلام را می بینی و این، دل تو را به درد می آورد. تو نزد برادر می آیی و می گویی: «ای برادر! آیا به من اجازه میدان می دهی؟».

من در این سخن تو دقت می کنم، تو در اینجا حسین علیه السلام را برادر خطاب می کنی!

بعضی ها می گویند: «عبّاس هرگز حسین علیه السلام را برادر صدا نمی زد، فقط لحظه جان دادن، حسین علیه السلام را برادر خطاب کرد و گفت: برادر! برادرت را دریاب!».

چرا آنان واقعیت را انکار می کنند؟

کاش آنان که این مطلب اشتباه را برای مردم می گویند، قدری مطالعه می کردند! به راستی آیا آنان، این سخن تو را نشنیده اند؟ وقتی می خواستی به میدان بروی حسین علیه السلام را برادر خطاب کردی و گفتی: «ای برادر! آیا به من اجازه میدان می دهی؟» (1).

در آن لحظات، هیچ واژه ای به اندازه شنیدن این واژه، دل حسین علیه السلام را شاد نمی کرد، تو حسین علیه السلام را برادر خطاب کردی زیرا می دانستی که دنیایی از احساس در این واژه نهفته است. هیچ واژه دیگری، نمی توانست جایگزین این واژه شود.

نمی دانم چرا بعضی ها عادت کرده اند که هر مطلبی را بدون دلیل، بیان می کنند و آن را برای مردم می گویند و قدری فکر نمی کنند...

«ای برادر! آیا به من اجازه میدان می دهی؟».

منتظر هستی تا جواب حسین علیه السلام را بشنوی، دوست داری که حسین علیه السلام به تو

ص: 42

1- . أن العباس لما رأى وحدته أتى أخاه وقال : يا أخي هل من رخصه؟: بحار الانوار ج 45 ص 42.

هم اجازه بدهد تا جانت را فدایش کنی.

قطرات اشک در چشمان حسین علیه السلام حلقه می زند، تو گریه حسین علیه السلام را می بینی، این سخن تو با دل حسین علیه السلام چه کرد؟

سخن خود را این گونه ادامه می دهی: «سینه من به تنگ آمده است و از زندگی سیر شده ام، می خواهم به میدان بروم و این منافقان را به سزایشان برسانم و انتقام خون شهیدان را بگیرم».

حسین علیه السلام به تو نگاهی می کند و می گوید: «برو برای کودکانم مقداری آب بیاور».

تو سخن برادر را اطاعت می کنی و آماده می شوی تا برای کودکان آب بیاوری. حسین علیه السلام به تو اذن آب آوردن می دهد، نه اذن جنگ. تشنگی در خیمه ها غوغا می کند، آفتاب گرم کربلا می سوزاند، صدای عطش کودکان است که صحرای گرم کربلا را در برگرفته است: «آب، آب!».

تصمیم می گیری تا با مردم کوفه سخن بگویی و آنان را نصیحت کنی، درست است که نام تو عباس است، اما در دل تو، دریایی از مهربانی موج می زند، به سوی این مردم می روی تا آنان را موعظه کنی. این اوج مهربانی توست، تو با این دشمنانی که خون همه یاران حسین علیه السلام را ریخته اند، مهربانی

می کنی و دوست داری آنان را هدایت کنی، پس چرا بعضی ها فقط خشم تو را برایم می گویند؟ تو پسر علی علیه السلام هستی، در قلب تو، مهربانی و عطوفت علی علیه السلام موج می زند، آری، وقتی دشمن در راه باطل اصرار ورزید و راه را بر تو بست، تو بر آنان خشم گرفتی.

ص: 43

تو با آنان سخن می‌گویی و از آنان می‌خواهی تا آب را برای بچه‌های بی‌گناه آزاد کنند، اما سخن تو در دل آنان اثر نمی‌کند، آنان که شکم خود را از مال حرام انباشته‌اند، دیگر سخن حق را نمی‌پذیرند. (1)

به سوی خیمه‌ها باز می‌گردی، مشک خالی و سلاح خود را برمی‌داری و سوار بر اسب می‌شوی و به سوی علقمه حرکت می‌کنی. (2)

هیچ کس نیست تو را یاری کند؟

کاش یاران باوفا بودند و تو را همراهی می‌کردند. تو مشک آب را برمی‌داری تا بار دیگر به سوی علقمه بروی.

صدایی به گوش تو می‌رسد: «صبر کن، برادر! من هم با تو می‌آیم».

این بار، حسین علیه‌السلام همراه تو می‌آید، شما با هم به سوی فرات هجوم می‌برید.

صدایی در صحرا می‌پیچد: «مبادا بگذارید که آن‌ها به آب برسند، اگر آن‌ها آب بنوشند هیچ کس را توان مبارزه با آن‌ها نخواهد بود». (3)

شما به سوی علقمه پیش می‌تازید، چه کسی می‌تواند در مقابل شما بایستد؟

هیچ کس توان مقابله با شما را ندارد، صدای «اللّه اکبر» دو برادر در دل صحرای کربلا می‌پیچد.

عمرسعد دستور می‌دهد: «بین دو برادر فاصله ایجاد کنید سپس تیر باران‌شان کنید». تیراندازان شروع به تیراندازی می‌کنند، تیری به چانه

حسین علیه‌السلام اصابت می‌کند. حسین می‌ایستد تا تیر را بیرون بکشد. خون فواره می‌زند. (4)

لشکر از فرصت استفاده می‌کند و بین حسین و تو جدایی می‌اندازد، حسین علیه‌السلام دیگر تو را نمی‌بیند، صدای تو را هم نمی‌شنود...

خیمه‌ها هیچ

ص: 44

1- . فقال الحسين: اطلب لهؤلاء الاطفال قليلا من الماء فذهب العباس ووعظهم وحذرهم فلم ينفعهم فرجع الى اخيه: بحار الانوار ج 45 ص 41.

2- . فبكى الحسين بكاء شديدا... فقال العباس: قد ضاق صدري وسئمت من الحياه وأريد أن أطلب ثأري من هؤلاء المنافقين. فقال الحسين(ع): فأطلب لهؤلاء الأطفال قليلا من الماء، فذهب العباس ووعظهم وحذرهم فلم ينفعهم فرجع إلى أخيه فأخبره فسمع الأطفال ينادون: العطش العطش! فركب فرسه وأخذ رمحه والقربه، وقصد نحو الفرات فأحاط به أربعه آلاف ممن كانوا موكلين بالفرات...: بحار الانوار ج 45 ص 42.

3- . حملت الجماعة على الحسين فغلبوه على عسكره، واشتدّ به العطش... فاعترضته خيل ابن سعد، وفيهم رجل من بنى دارم، فقال لهم: ويلكم، حولوا بينه وبين الفرات، ولا تمكّنوه من الماء: الإرشاد، ج 2، ص 109؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 50.

4- . قال: اللهم إني أشكو إليك ما يفعل بابن بنت نبيك، ثم رجع إلى مكانه وقد اشتدّ به العطش: إعلام الوری، ج 1، ص 466؛ بحار

نگهبانی ندارد، حسین علیه السلام به سوی خیمه ها باز می گردد، نکند خطری خیمه ها را تهدید کند!

تو همچنان پیش می تازی، تو به سوی دور دست حرکت می کنی، قسمتی از نهر علقمه که به خیمه گاه نزدیک است پر از مأموران سپاه کوفه است، تو باید در امتداد نهر علقمه به پیش بروی، می خواهی به جایی برسی که مأموران کمتری حضور دارند. به جایی رسیده ای که دیگر میان تو و علقمه، سپاهی نیست، فقط یک نخلستان میان تو و علقمه است، با عجله وارد نخلستان می شوی، افرادی که در عقب تو می آیند، از تو جا مانده اند، تو زودتر از آنان به علقمه می رسی.

هنوز مأموران نرسیده اند، تو موفق می شوی و به آب می رسی، با اسب وارد نهر می شوی، فرصت نیست که از اسب پیاده شوی.

چه آب خنک و گوارایی!

کفی از آب می گیری، آب را مقابل صورت می آوری، تو تشنگی حسین علیه السلام را از یاد نبرده ای، آب را بر روی آب می ریزی، اکنون با خود چنین سخن می گویی: «ای عباس! زندگی بعد از حسین دیگر ارزشی ندارد، تو بعد از حسین زندگی را برای چه می خواهی؟ لب های حسین تشنه است و جان او در خطر است...».

جگر تو از تشنگی می سوزد، ولی قبل از حسین علیه السلام آب نمی نوشی! مشک را در آب قرار می دهی، صدای دلنشین آب که در کام مشک می رود، جان تو را پر از شور می کند. (1)

ص: 45

1- . ونزل فملاً القربه وأخذ غرفه من الماء ليشرب، فذكر عطش الحسين وأهل بيته، فنفض الماء من يده وقال: واللّه لا أذوق الماء...: ينابيع المودّه، ج 3، ص 67، فجاء إلى الحسين واستأذنه في المصال. فقال(ع) له: أنت حامل لوائي، فقال: لقد ضاق صدري وسئمت الحياه، فقال له الحسين(ع). ان عزمتم فاستسق لنا ماء، فاخذ قربه وحمل على القوم حتى ملاء القربه قالوا واغترف من الماء غرفه ثم ذكر عطش الحسين ع فرمى بها وقال: يا نفس من بعد الحسين هوني/ وبعده لا كنت ان تكوني/ هذا الحسين وارد المنون/ وشربين بارد المعين: مقتل الحسين(ع) لابي مخنف ص 179.

اکنون مشک پر شده است. آن را به دوش می اندازی و حرکت می کنی، لب های تو تشنه است، فرشتگان، مات و مبهوت تو شده اند، با لب تشنه از علقمه بیرون می آیی.

ای عباس! هر کس جای تو بود مقداری آب می خورد تا بتواند بهتر جنگ کند و شمشیر بزند، اما تو این گونه فکر نمی کردی، تو با خود عهد کردی تا زمانی که حسین علیه السلام آب نوشیده است آب نخوری.

تو نشان دادی که یک مرد می تواند بزرگ تر از تشنگی باشد، تو تشنگی را به حقارت کشاندی!

ای عباس! من هنوز مات و مبهوت این کار تو هستم، کمی به من فرصت بده، عقل من نمی تواند این کار تو را بفهمد. چرا آب نخوردی تا بتوانی بهتر دفاع کنی؟

دفاع از حسین علیه السلام مهم بود، تو این را می دانستی، اما عقل عاشق تو، چیز مهم تری را فهمید، تو به درک بالاتری رسیده بودی و برای همین آب نخوردی.

تو از نسل ابراهیم علیه السلام هستی، تو راه او را ادامه دادی، تو می خواستی به آب برسی و وقتی به آن رسیدی از آن گذشتی.

ابراهیم علیه السلام فرزندی نداشت، خدا به او اسماعیل را داد، او اسماعیل را بیشتر از جان خودش، دوست داشت.

روز امتحان فرا رسید، خدا به او فرمان داد که باید اسماعیلش را قربانی کند، او باید کارد در دست می گرفت و پسرش را رو به قبله می خواباند و خونسش را

بر زمین می ریخت. خدا می خواست او را از همه وابستگی‌ها نجات دهد.

ابراهیم پسرش را روی زمین به سمت قبله خواباند، همه فرشتگان این منظره را تماشا می کردند، ابراهیم علیه السلام «بسم الله» گفت و کارد را بر گلوی پسرش کشید؛ اما کارد نبرید، دوباره کارد را کشید، زیر گلوی اسماعیل سرخ شد. ابراهیم علیه السلام کارد را محکم تر فشار داد؛ اما باز هم کارد نبرید، او کارد را بر سنگی زد و سنگ شکافت.

صدایی در آسمان طنین انداخت که ای ابراهیم تو از امتحان موفق بیرون آمدی. جبرئیل آمد و گوسفندی به همراه آورد و آن را به ابراهیم علیه السلام داد تا آن را

قربانی کند. (1)

این حکایت، برای دوستان خدا همیشه هست، آنان باید از اسماعیل‌ها بگذرند... امروز، اسماعیل من چیست؟ من باید از چه چیزی بگذرم؟

ای عباس! هر وقت که عقل من بتواند راز کار ابراهیم علیه السلام را بفهمد، می تواند راز کار تو را بفهمد.

آخر چگونه ممکن است یک پدر، پسرش را بر روی خاک بخواباند و کارد بر گلوی او بگذارد و بخواهد او را قربانی کند؟ چه عشقی در دل ابراهیم علیه السلام نشسته بود که این گونه از اسماعیل گذشت و کارد را محکم بر گلویش کشید؟

من فقط این‌ها را می نویسم، اما با درک آن، فاصله زیادی دارم.

ای عباس! من می دانم که عشقی در دل تو نشسته بود که تو از آب گوارا گذشتی و با لب تشنه از علقمه بیرون آمدی.

این کار عقلی است که عاشق فرمان خدا شده است، عقل من عاشق دنیاست، شیفته زیبایی‌های دنیا شده است، عقل من نمی تواند این کار تو را درک کند...

ص: 47

1- . فأضجعه عند الجمره الوسطی وأخذ المذیة فوضعها علی حلقه، ثم رفع رأسه إلى السماء، ثم اتحنی علیه، فقلبها جبرئیل عن حلقه، فنظر إبراهيم فإذا هی مقلوبه فقلبها إبراهيم علی خدّها، وقلبها جبرئیل علی قفاها، ففعل ذلك مراراً، ثم نودی من میسره مسجد الخیف: یا ابراهیم، قد صدقت الرؤا. واجترّ الغلام من تحته، وتناول جبرئیل الكبش من قُله تَبیر فوضعه تحته: الکافی ج 4 ص 208، جامع أحادیث الشیعه ج 10 ص 349، التفسیر الصافی ج 6 ص 195، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 426.

تو مشک را از آب پر می کنی و از علقمه بیرون می آیی، میان تو و خیمه گاه، نخلستانی است که باید آن را پشت سر بگذاری، تو به لب های تشنه حسین علیه السلام فکر می کنی و امید داری آب را به خیمه ها برسانی. به سوی خیمه ها حرکت می کنی...

مشک تو به ظاهر از آب پر است، اما اگر خوب بنگرم تو در مشک خود، زندگی داری، تو مشک را از عشق و معرفت پر کرده ای و آن را به دوش گرفته ای تا تشنگان تاریخ را سیراب کنی!

لب های تو تشنه است، تو عطش پرواز داری، می خواهی از این قفس تنگ دنیا رها شوی و به سوی آسمان ها پرواز کنی، تو در آستانه پرواز هستی، به پرواز می اندیشی و از هیچ چیز واهمه نداری... دشمنان به داخل نخلستان آمده اند، گروهی از آنان در پشت نخل ها کمین کرده اند، چقدر آنان نامرد هستند، اگر جرأت دارند بیایند و از رویرو با تو بجنگند، چرا در پشت نخل ها کمین کرده اند؟ چرا آن گروه، مردانه نمی جنگند؟⁽¹⁾

گروهی راه را بر تو بسته اند، تو در این کارزار با آنان درگیر می شوی، شمشیر می زنی و آنان را دور می کنی، از کنار نخل ها، یکی پس از دیگری می گذری...

ص: 48

1- . ففرقههم فکمن له زید بن ورقاء من وراء النخلة.....: بحار الانوار ج 45 ص 40.

فریاد برمی آوری: «من از مرگ نمی ترسم. من سپر جان حسینم! من ساقی تشنگان کربلایم!». (1)

راه را می شکافی و جلو می روی، هیچ هراسی از دشمن به دل نداری، تو می خواهی این آب را به خیمه ها برسانی، لب های کودکان تشنه است، هنوز صدای «آب، آب» آنان در گوش تو، طنین انداز است...

باید هم مشک را از خطر تیرها حفظ کنی و هم شمشیر بزنی و سپاه را بشکافی و جلو بروی. می رزمی، می جنگی و جلو می روی. تو بیشتر به فکر مشک آب هستی تا به فکر مبارزه!

تو آمده ای تا آب برای کودکان ببری، علی اصغر تشنه است...

از کنار نخلی عبور می کنی، دست خود را دراز کرده ای تا شمشیر بزنی و دشمنان را دور کنی که ناگهان یکی (که در پشت نخل کمین کرده است) شمشیرش را به دست راست تو می نشاند، بی درنگ شمشیر را به دست چپ می گیری، دست راست تو قطع شده است و خون از آن می جوشد، تو به مبارزه ادامه می دهی و فریاد می زنی: «به خدا قسم، اگر دست راست مرا قطع کردید من هرگز از دین خودم، دست بر نمی دارم». (2)

به این فکر می کنی که آب را به خیمه ها برسانی، با دست چپ، شمشیر می زنی و دشمنان را عقب می رانی، ناگهان از پشت نخل دیگری، شمشیری بر دست چپ تو می نشیند، دست چپ تو قطع می شود. (3)

فریاد برمی آوری و با خود چنین سخن می گویی: «ای عباس! از این کافران هراسی به دل راه نده و به رحمت خدا خرسند باش! ای عباس! تو به دیدار پیامبر و خوبان می روی. خدایا! این مردم دست چپ مرا قطع کردند، از تو

ص: 49

1- . مضی بطلب الماء، فحملوا علیه، وحمل هو علیهم وجعل یقول: لا أَرهَب الموت إذ الموت رقی... ففرقهم، فکمن له زید بن ورقاء الجهنی من وراء نخله... المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 108؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 40.

2- . فضربه علی یمینه، فأخذ السیف بشماله، وحمل علیهم وهو یرتجز: واللّه إن قطعتم یمینی... فقاتل حتّی ضعف... المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 108؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 40.

3- . فقاتل حتّی ضعف، فکمن له الحکیم بن الطفیل الطائی من وراء نخله، فضربه علی شماله، فقال: ... وأبشری برحمه الجبّار: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 108؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 40.

می خواهیم آنان را به عذاب خود گرفتار سازی».

تو در اوج بلا ایستاده ای، خون از دو دست تو جاری است، اما هنوز امید در دل داری، تو ناامید نشده ای، هراسی به دل راه نمی دهی و از رحمت خدا سخن می گویی!

تو با خود این گونه سخن می گویی یا با من؟

تو داری با تاریخ سخن می گویی، تو درس ایثار و استقامت به شیعیان می دهی! تو به من یاد می دهی که می توان در اوج بلا ایستاد و ناامید نشد و از رحمت خدا سخن گفت.

ای عباس! تو کیستی؟

من تو را نشناختم، مرام تو را ندانستم، فقط نام تو را شنیدم و درس تو را نیاموختم!

به من فرصت بده تا به این سخن تو فکر کنم. این سخن تو، چه شکوهی دارد: «از این کافران هراسی به دل راه نده و به رحمت خدا خرسند باش».

ای عباس! تو می دانی که من دل به دنیا بسته ام، شیفته این دنیای خاکی شده ام، وقتی که بلا و سختی برایم پیش می آید به زمین و زمان، بد می گویم، تو مرا به خوبی می شناسی، من انسانی ضعیف هستم، تو می خواهی مرا رشد بدهی. کنار نهر علقمه، وقتی دو دستت قطع شده است، سخنی را می گویی تا مرا رشد دهی.

این ها درس های دانشگاه توست!

من به سخن تو می اندیشم، تو در این چند جمله، چقدر حرف برایم زدی!

ص: 50

تو نگاه مرا به بلا عوض کردی و این شاهکار توست...

وقتی من در دانشگاه تو، درس خواندم، بلا را به گونه ای دیگر می بینم...

من باید نگاه خود را به زندگی عوض کنم، باید بدانم برای چه به اینجا آمده ام، اگر به جواب این سؤال رسیده باشم، زندگی را زیبا می بینم، در اوج سختی و بلا، شکر خدا می گویم و از زیبایی دم می زنم.

ای عباس! تو در اوج بلا- ایستادی و از رحمت خدا سخن گفتی. لب های تو تشنه بود و خون از بازوان تو جاری بود، هزاران نفر تو را محاصره کرده بودند، اما تو از مهربانی خدا سخن می گویی...

من به این دنیا آمده ام تا به سوی کمال بروم، دل من از همه جهان، بزرگ تر است، ولی من شیفته دنیا می شوم، من به اینجا آمده ام تا حرکت کنم و رشد کنم، من مسافر هستم، دنیا منزل من نیست، باید چند روزی در اینجا بمانم، توشه ای بگیرم و بروم.

وقتی دل من مشتاق دنیا می شود، چه باید کنم؟ چگونه باید از خماری دنیا طلبی نجات پیدا کنم؟

جواب این سؤال یک کلمه بیشتر نیست: «بلا».

بلا، همچون تازیانه ای است که بر روح من می خورد و مرا از خواب غفلت بیدار می کند.

خدا از روی مهربانی، بت های مرا می شکنند، بت ها را از من می گیرد تا من به راه بیفتم، حرکت خود را فراموش نکنم، این بلاها و رنج ها، برای بیدار کردن من است.

انسان آمده است که برود، نیامده است که در این دنیا بماند، بلا که از راه

می رسد، دل انسان از دنیا جدا می شود، شتاب رفتن می گیرد.

وقتی پدری بچه اش را دوست دارد با دقت برنامه واکسن زدن بچه اش را پیگیری می کند، او حواسش را جمع می کند، مبادا وقت واکسن زدن بچه بگذرد. واکسن برای بچه درد دارد، اما پدر خودش بچه اش را به درمانگاه می برد تا به بچه اش واکسن بزنند.

بچه وقتی این رفتار پدر را می بیند، گریه می کند، انتظار ندارد که پدر با او این گونه رفتار کند. بچه پیش خود می گوید: «پس مهربانی پدرم کجا رفت؟». وقتی بچه بزرگ شد می فهمد که آن واکسن زدن، نشانه مهربانی پدر بود.

خدا می داند که دل من اسیر دنیا می شود، من برای خود بت می سازم و مشغول آن می شوم، خدا بلایی را می فرستد تا من بیدار شوم ولی من ناراحت می شوم و صبر خود را از دست می دهم و می گویم: «پس مهربانی خدا کجاست؟».

هنگام بلا به خدا اعتراض می کنم، در حالی که خدا به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرد، من خیال می کردم به این دنیا آمده ام تا بتی بسازم، عاشق دنیا شوم و... دنیا مرا به خود مشغول کرده بود. وقتی من دلباخته دنیا شدم چگونه باید درمان بشوم؟ من چگونه باید به راه برگردم؟

من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی ها، بیماری من بود.

خدا مرا دوست داشت، ناگهان کاخ آرزوهایم را خراب کرد و بلا را برایم فرستاد و ناله من بلند شد که مهربانی خدا کجاست؟

من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختن من! او بزم مرا سوزاند و خانه ام را خراب کرد و بت آرزویم را شکست، شاید من برخیزم و بیدار شوم. او با دست مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بت های مرا شکست تا من بزرگ شوم.

وقتی پدر بچه اش را برای واکسن زدن می برد، بچه این کار را نشانه خشم و ستم پدر می داند، ولی وقتی او بزرگ می شود، می فهمد که این کار، نشانه مهربانی پدر بوده است.

وقتی بلا فرا می رسد، گاه من این بلا را نشانه خشم و ستم خدا می دانم و اینجاست که دیگر هیچ انسی با خدا نخواهم داشت، گاه من آن بلا را نشانه مهربانی او می دانم و بلا را تازیانه راه می یابم، اینجاست که به زندگی به گونه ای دیگر می نگرم، با خدا انس می گیرم و از کار او خشنودم، می دانم او با بلا مرا از خطر بزرگی نجات داد، او مرا از عشق به دنیا جدا نمود و مرا متوجه راه نمود، من به اینجا آمده ام که توشه بگیرم، نیامده ام که بت بسازم و به آن دل خوش کنم، دیر یا زود، مرگ من فرا می رسد، فرصت من محدود است، من باید از خواب غفلت و خماری عشق دنیا بیدار می شدم، این بلا بود که مرا هشیار کرد و مستی دنیا را از من گرفت.

من در این دنیا به دنبال چه هستم؟

خوشی و راحتی.

من به این دنیا آمده ام تا پخته شوم، بلا و سختی بینم و از عیب ها و نقص ها

ص: 53

پاک شوم، من مسافری هستم، آمده ام که بروم، هیچ چیز در دنیا ثابت نمی ماند، بهار می آید و می رود، پاییز هم می آید و می رود، بنای دنیا بر اساس تغییر است، من هم در حرکت هستم، همه این ها با خوشی و راحتی نمی سازد.

وقتی من خودم را شناختم، راهم را شناختم و به استعداد خود ایمان آوردم، سختی ها و بلاها را هدیه ای می دانم که مرا از خودم و از دنیای خودم جدا می کند و نقص ها و عیب های مرا به من نشان می دهد، هر بلایی که سراغم می آید، ضعفی را برایم آشکار می کند و زمینه رهایی از اسارت ها و دل بستگی ها می گردد و مرغ روح مرا آزاد می کند. (1)

ای عباس! تو در اوج بلا ایستادی و از رحمت خدا سخن گفتی، من از تو آموختم که چگونه به بلا، نگاه کنم، شنیده بودم که تو، مشک خود را از معرفت پر کردی تا تاریخ را از آن معرفت، سیراب سازی...

ای عباس! من تشنه ام، تشنه معرفتی که در قلب توست، دست مرا بگیر...

تو به سوی خیمه ها می روی، اما دشمنان می خواهند مشک تو را با تیر بزنند تا آب ها بر روی زمین بریزد و مشک تو، بی آب بشود، اما من می دانم که مشک تو هرگز بی آب نمی شود، مشک تو، چشمه ای شد که انسان ها را سیراب می سازد، مشک تو، آب معرفت و آگاهی داشت، این آب را هرگز نمی توان با تیر زد، تو تا روز قیامت، تشنگان را سیراب می کنی...

ص: 54

1- . در مطلبی را که درباره بلا بیان شد از استاد صفائی حائری بهره گرفته ام.

از روی اسب خود، دور دست را نگاه می کنی، خیمه ها را از دور می بینی، دیگر راه زیادی تا خیمه ها نداری، دو دست تو قطع شده است، خون از بازوانت می ریزد، اما هنوز امید داری، با پا اسب را می تازانی.

دشمن تو در چه فکری است؟

او می داند تا زمانی که تو آب در مشک داری، پیش می روی، او می خواهد امید تو را ناامید کند. روی اسب خم شده ای، مشک را زیر سینه ات قرار داده ای، تو خودت را سپر مشک قرار داده ای، باران تیر می بارد، امان از آن لحظه ای که تیری می آید و به مشک اصابت می کند، آب ها بر روی زمین می ریزد و امید تو نا امید می شود.

تو که دیگر آبی با خود نداری، چگونه می خواهی به خیمه ها بازگردی؟

اینجاست که تو دیگر می ایستی و گرگ هایی که از صبح تا کنون در دل کینه تو را داشتند، دور تو را می گیرند.

از روز هفتم محرم، تو چندین بار از علقمه، آب برده ای و آنان نتوانسته اند مانع تو شوند، برای همین کینه تو را به دل دارند، یکی شمشیر می زند، دیگری نیزه پرتاب می کند، تیری به سینه تو اصابت می کند و تو بر روی زمین

می افتی، کلاه خود از سرت می افتد و نامردی ضربه ای به سر تو می زند، اینجاست که صدایت بلند می شود: «ای برادر! مرا دریاب» (1).

ضربه ای که به سر تو فرود آمده است، بسیار محکم و کاری است، تو قبل از آمدن حسین علیه السلام، جان می دهی و روح تو به اوج آسمان ها پرمی کشد.

حسین علیه السلام صدای تو را شنیده است، اما برای رسیدن به تو نیاز به زمان دارد، از خیمه گاه تا کنار پیکر تو، بیش از هزار متر است، در این مسیر، دشمنان فوج فوج ایستاده اند و راه را بسته اند. حسین علیه السلام می رزد، شمشیر می زند و به سوی تو می آید، او سپاه دشمن را می شکافد و جلو می آید، وقتی به پیکر تو می رسد، از اسب پیاده می شود، او تو را در چه حالی می بیند. کنار پیکر تو می نشیند، سرت را به سینه می گیرد... لب های تو را تشنه می بیند... اشک در چشمانش حلقه می زند و می گوید: «عبّاسم! اکنون کمر من شکست و راه چاره بر من بسته شد» (2).

آری! تو پشت و پناه حسین بودی و با رفتن تو، دیگر حسین علیه السلام، تنهای تنها شد.

حسین علیه السلام با صدای بلند گریه می کند، کسی تا آن لحظه ندیده است حسین علیه السلام این گونه گریه کند... (3).

هر وقت یکی از یاران حسین علیه السلام شهید می شد، حسین علیه السلام به بالین او حاضر می شد و سپس دیگران به او کمک می کردند تا پیکر آن شهید را به خیمه ها ببرد. وقتی علی اکبر شهید شد، جوانان بنی هاشم آمدند و پیکر او را به خیمه ها

ص: 56

1- . ثمّ جاءه سهم آخر فأصاب صدره: بحار الأنوار، ج 45، ص 42؛ فضربه ملعون بعمود من حدید...: بحار الأنوار، ج 45، ص 40. صاحب إلى أخيه الحسين : أدرکنی...: بحار الأنوار، ج 45، ص 42.

2- . الآن انكسر ظهري، وقلّت حيلتي: مقتل الحسين للخوارزمي، ج 2، ص 29.

3- . ثمّ اقتطعوا العباس عنه، وأحاطوا به من كلّ جانب ومكان، حتّى قتلوه قدّس الله روحه، فبکی الحسين بکاءً شديداً: اللهوف، ص 70.

بردند، اما اکنون حسین علیه السلام، تک و تنهاست، هیچ یار و یآوری ندارد. او نگاهی به پیکر چاک چاک تو می کند، دشمنان پیکر تو را پاره پاره کرده اند، او چگونه پیکر تو را به خیمه ها ببرد؟

دشمن در کمین خیمه ها است، هیچ کس نیست از خیمه ها دفاع کند، حسین علیه السلام باید سریع به سوی خیمه ها بازگردد، برای همین با پیکر تو وداع می کند و به سوی خیمه ها باز می گردد.

در خیمه ها چه خبر است؟ کودکان همه منتظر آب هستند، خواهرت زینب چشم به راه توست، آنان پرده خیمه را بالا زده اند و به دور دست نگاه می کنند... لحظاتی می گذرد، آنان می بینند که حسین علیه السلام تنهای تنها، به سوی خیمه ها می آید، پس عباس کجاست؟ چه کسی به آنان خواهد گفت که تو کنار نهر علقمه آر می ده ای!

ای عباس!

برخیز! دشمنان در کمین اند، حسین علیه السلام یار و یاور ندارد، تو پناه این کودکان بودی، تا تو بودی، هیچ کس جرأت نداشت به خیمه ها نزدیک شود.

عباس! ای دلاور دشت کربلا! برخیز! چرا این گونه بر خاک آر می ده ای؟ برخیز!

برادرت تنهاست، آیا صدایش را نمی شنوی؟

این صدای غربت حسین علیه السلام است...

حسین علیه السلام، تک و تنها در میدان ایستاده است... فریاد بر می آورد: «ایا یار و

ص: 57

یاوری هست تا مرا یاری کند؟» (1).

صدای او هنوز به گوش می رسد، حسین علیه السلام هنوز غریب است، مکتب و مرام او، غریب است، در این روزگار، آزادگی و شرافت، غریب است... چه کسی از جا برمی خیزد و او را یاری می کند؟

آن طرف خیمه ها، اشک ها، سوزها، زنان بی پناه، تشنگی!

این طرف باران سنگ و تیر و نیزه!

حسین علیه السلام در آماج تیرها قرار می گیرد، دیگر کسی نیست تا خود را سپر او کند، کجا رفتند آن یاران باوفا؟ (2)

تیرها امان نمی دهند، صدای حسین علیه السلام در دشت می پیچد: «بسم الله و بالله و على ملة رسول الله، من به رضای خدا راضی هستم» (3).

لحظاتی بعد، حسین علیه السلام سر به خاک گرم کربلا می نهد... (4)

ای عباس! برخیز! کسی نیست تا سر حسین علیه السلام را به سینه گیرد، برخیز! آن لحظات آخر، حسین علیه السلام آمد و سر تو را به سینه گرفت.

ای جلوه غیرت خدا! از کنار علقمه برخیز و به سوی حسین علیه السلام برو، سرش را به سینه بگیر، نگذار حسین علیه السلام، غریبانه جان دهد.

خدای من! من چه می گویم؟

عباس که دست در بدن ندارد، چگونه می خواهد سر برادر را به سینه بگیرد...

ص: 58

- 1- . فلما رأى الحسين أنه لم يبق من عشيرته وأصحابه... هل من موحدٍ؟ هل من مغيثٍ؟ هل من معينٍ؟...: مثير الأحران، ص 70 .
- 2- . فلما رأى ذلك شمر بن ذى الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا فى ظهور الرجال، وأمر الرماه أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ: الإرشاد، ج 2، ص 111؛ روضه الواعظين، ص 208؛ إعلام الورى، ج 1، ص 468 وليس فيه من استدعى إلى الرجال .
- 3- . فقال الحسين: بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله: مقتل الحسين للخوارزمى، ج 2، ص 34؛ فرماه... وأبو أيوب الغنوى بسهم مسموم فى حلقه، فقال(ع): بسم الله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قتل فى رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 111؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 55 .
- 4- . ثم خرّ على خده الأيسر صريعا: الأمالى للصدوق، ص 226، ح 239؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 322 .

اینجا مدینه است و من در جستجوی خانه امام سجّاد علیه السلام هستم، به من آدرس داده اند که باید به انتهای این کوچه بروم. در خانه را می زنم، مدّتی صبر می کنم... اکنون در حضور امام نشسته ام، حسی ناگفتنی در وجودم شعله می کشد، من به مهمانی خورشید آمده ام. در این هنگام یکی وارد می شود، سلام می کند، امام با مهربانی جواب سلام او را می دهد و سپس شروع به گریه می کند. با گریه امام، همه اشک می ریزند. از یکی می پرسم:

-- چرا امام با دیدن این آقا گریه کرد؟ ماجرا چیست؟

-- مگر تو این آقا را نمی شناسی؟

-- نه.

-- این آقا، «عُبَیداللّه» است. او پسرِ عبّاس است، همان عبّاس که علمدار حسین علیه السلام بود و در کربلا شهید شد.

-- عجب! چطور عبیداللّه در کربلا شهید نشد؟

-- وقتی عبّاس به کربلا رفت، عبیداللّه کودکی خردسال بود و با مادرش در

مدینه ماند. اکنون او جوانی رشید شده است. هر وقت امام سجّاد علیه السلام او را می بیند به یاد عبّاس و فداکاری او می افتد و اشک می ریزد.

لحظاتی می گذرد، قطرات اشک از چشم امام جاری است، او اشک چشم خود را پاک می کند...

اکنون امام سجّاد علیه السلام برای ما چنین سخن می گوید:

روز عاشورا، هزاران نفر برای کشتن پدرم، حسین علیه السلام در کربلا جمع شدند، همه آنان خود را مسلمان می دانستند و می خواستند با کشتن پدرم، خدا را از خود راضی کنند.

پدرم با آنان سخن گفت، شاید آنان از خواب غفلت بیدار شوند، اما آنان به سخنانش گوش نکردند و پدرم را مظلومانه شهید کردند.

خدا، عمویم عبّاس را رحمت کند! او با تمام وجود به دفاع از برادرش حسین پرداخت و در امتحان کربلا، سربلند بیرون آمد و جانش را فدای برادرش نمود.

در روز عاشورا، دشمنان به او هجوم بردند و دو دست او را قطع نمودند، خدا هم در عوض، دو بال در بهشت به او عطا کرد که او در بهشت با فرشتگان پرواز می کند...

خدا به عمویم عبّاس مقامی عطا کرده است که همه شهیدان به آن مقام، غبطه می خورند. (1)

ص: 60

1- . نظر سید العابدین علی بن الحسین ع إلى عبید الله بن العباس بن علی بن أبی طالب (ع) فاستعبر ، ثم قال : ما من یوم أشد علی رسول الله (ص) من یوم أحد ، قتل فیہ عمه حمزه بن عبد المطلب... رحم الله العباس ، فلقد آثر وأبلی ، وفدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه ، فأبدله الله عز وجل بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن أبی طالب ، وإن للعباس عند الله تبارک وتعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه: الامالی للصدوق ص 548، بحار الانوار ج 44 ص 298.

سخن امام سجّاد علیه السلام به پایان می رسد، اکنون وقت آن است که من به این سخنان فکر کنم...

عبّاس از امتحان کربلا، سربلند بیرون آمد، او با اختیار خود راه سربلندی را انتخاب نمود، او تلاش و مجاهدت کرد و در راه حسین علیه السلام پایداری نمود و

سختی ها را تحمّل نمود. او می توانست راه دنیا را برگزیند و از حسین علیه السلام جدا شود، اما این کار را نکرد.

عبّاس به خاطر انتخاب بزرگی که کرد، عبّاس شد! این راز بزرگی عبّاس است.

در روز عاشورا، دشمنان دو دست عبّاس را قطع کردند، سرگذشت عبّاس، مانند جعفر طیّار است. (جعفر طیّار در زمان پیامبر در یک جنگ، دو دست خود را از دست داد و شهید شد، پیامبر فرمود که خدا در بهشت به جعفر، دو بال عطا کرد. جعفر، برادر حضرت علی علیه السلام بود).

سخن در این بود که عبّاس دو دستش را از دست داد اما دو بال به دست آورد. او در بهشت همراه فرشتگان پرواز می کند.

این بهشت کجاست؟

عالم ملکوت!

هر کجا که فرشتگان می روند، عبّاس هم می رود، او به عرش خدا می رود... او همراه فرشتگان است و در دنیای ملکوت پرواز می کند، ملکوت کجاست؟

ملکوت، حقیقت این دنیا است، اگر کسی چشم دلش باز باشد، می تواند پرواز عباس را ببیند. عباس، زنده است، او نمرده است، روح او در اوج زندگی است.

هر کس خیال می کند عباس مرده است، قرآن را قبول ندارد، قرآن می گوید که شهیدان زنده اند. گل سرسبد همه شهیدان، عباس است. او به اوج زندگی رسیده است.

مرده، من هستم که اسیر این خاک شده ام، چشمم فقط این دنیایِ خاکی را می بیند، محبت این دنیا و جاذبه های آن، مرا کور کرده است...

ص: 62

آیا آن پیرمرد را می شناسی؟ همان که عصایی در دست دارد و به این سو می آید؟ او از کوفه به مدینه آمده است و می خواهد به خانه امام صادق علیه السلام برود، من هم دوست دارم با او همراه شوم.

او «ابوحمزه» است، او در روزگار جوانی اش از امام سجّاد علیه السلام دعای سحر ماه رمضان را شنید و آن را برای همه نقل کرد. حالا دیگر مردم آن دعا را بیشتر به نام «دعای ابوحمزه ثُمّالی» می شناسند.

درست است که او دیگر پیرمرد شده است، امّا عشق به امام، هرگز در وجود او سرد نمی شود، او این همه راه از کوفه آمده است تا امام صادق علیه السلام را ببیند...

اکنون او در حضور امام نشسته است، ابوحمزه در این خانه، آرامش بهشت را احساس می کند، به راستی چه سعادتى بالاتر از این که شیعه در حضور امام زمان خود باشد...

لحظاتی می گذرد... سخن از کربلا و نهر علقمه و عبّاس به میان می آید، امام رو به ابوحمزه می کند و می گوید:

-- وقتی به کربلا رفتی، عمویم عبّاس را این گونه زیارت کن!

-- کنار قبر عباس برو و جملاتی را که من برای تو می گویم، بخوان!

ابوحزمه با دقت به سخن امام، گوش فرا می دهد تا این جملات را به خاطر بسپارد، او می خواهد این سخنان را برای دیگران نقل کند تا شیعیان در طول تاریخ از آن بهره ببرند.

او به خوبی می داند که این جملات، چه شکوه و عظمتی دارند، زیرا این سخنان امام صادق علیه السلام است، سخنانی از جنس آسمان... من با دقت به این سخنان گوش می دهم... از امروز به بعد، هرگاه بخواهم به عباس سلام کنم، این جملات را می گویم.

ای ابوحزمه! وقتی نزدیک قبر عباس ایستادی، این گونه سخن بگو:

سلام خدا، سلام فرشتگان، سلام پیامبران، سلام خوبان، سلام شهیدان و سلام راستگویان، هر صبح و شام، بر تو باد ای پسر امیرالمؤمنین!
...

من گواهی می دهم که تو نهایت تلاش و فداکاری را در راه حسین علیه السلام نمودی و تو مظلومانه شهید شدی... خدا به تو پاداشی بزرگ داد و به راستی که آخرت، بهترین پاداش است.

خدا لعنت کند کسانی که تو را به قتل رساندند، خدا لعنت کند کسانی که راه را بر تو بستند و نگذاشتند تو آب را به خیمه ها برسانی...

گواهی می دهم تو مظلومانه شهید شدی و خدا به تو مقامی بس بزرگ عطا

کرد.

ای پسر امیرالمؤمنین! من به زیارت تو آمده ام، من به کربلا آمده ام تا شما را زیارت کنم... بدانید که دل من، تسلیم شماست، من از فرمان شما اهل بیت اطاعت می کنم، من پیرو شما خاندان هستم، زمانی که دولت و حکومت شما فرا برسد، برای یاری کردن شما آماده ام.

من با شما هستم، من به شما و به رجعت شما ایمان دارم. من هرگز با دشمنان شما همراهی نمی کنم، من به بازگشت شما باور دارم و از راه و رسم دشمنان شما بیزارم...

سخن امام صادق علیه السلام با ابوحمزه این گونه ادامه پیدا می کند:

ای ابوحمزه! اکنون نزدیک تر برو! نزدیک قبر عباس بشو و چنین بگو:

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا! سلام بر تو ای کسی که از پیامبر، علی، حسن و حسین علیهم السلام اطاعت کردی...

گواهی می دهم که تو به مقام کسانی که در راه خدا با دشمنان جنگ کردند و در دفاع از دوستان خدا، همه تلاش خود را نمودند، رسیدی.

خدا بهترین و کامل ترین پاداش ها را به تو عطا کند که تو به عهد خود وفا کردی و از امام خود، اطاعت کردی...

گواهی می دهم که تو در راه یاری حسین علیه السلام، نهایت تلاش خود را نمودی تا آنجا که جانت را در این راه فدا نمودی... تو هیچ کوتاهی در این راه نکردی،

ص: 65

فداکاری تو از روی آگاهی و شناخت بود، تو همواره از راه دوستان خدا پیروی کردی...

امیدوارم که خدا مرا با تو در بهشت (آنجا که جایگاه کسانی که فروتن است) جمع کند. این حاجت من است. من می خواهم در بهشت کنار تو باشم. می دانم که خدا مهربان تر از همه است و من به مهربانی او دل بسته ام تا این حاجت مرا بدهد.

در اینجا سخن امام صادق علیه السلام به پایان می رسد، من یاد گرفتم که هر وقت خواستم عباس را این گونه زیارت کنم، این جملات را بگویم.

ص: 66

من به کربلا آمده ام، کنار ضریح عباس ایستاده ام، زیارت نامه ای را که امام صادق علیه السلام سفارش کرده اند، می خوانم: «سلام خدا، سلام فرشتگان، سلام پیامبران، سلام خوبان، سلام شهیدان و سلام راستگویان، هر صبح و شام، بر تو باد ای پسر امیرالمؤمنین...».

به فکر فرو می روم، با خود می گویم من در زیارت نامه عباس چه خواندم؟ امام صادق علیه السلام می خواست به من چه پیامی بدهد؟ راست گفته اند که یک ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.

اکنون من هشت قسمت از این زیارت نامه را انتخاب می کنم و درباره آن، مطالبی می نویسم:

قسمت اول این است: «ای عباس! من گواهی می دهم که تو نهایت تلاش و فداکاری را در راه حسین علیه السلام نمودی...».

عباس راه حسین علیه السلام را انتخاب کرد و تصمیم گرفت تا به پیمانی که با او بسته است، وفادار بماند، او در این راه، نهایت تلاش خود را نمود و سنگ تمام گذاشت.

ص: 67

این که من امروز در راه امام زمانم باشم، مهم است، اما مهمتر از آن این است که در این راه، سنگ تمام بگذارم و با تمام وجودم تلاش کنم.

وقتی من به اداره ای می روم می بینم یک نفر فقط به اندازه ای کار می کند که از اداره اخراجش نکنند، اما یک نفر با تمام وجود کار می کند و از هیچ چیز فروگذار نمی کند. میان این دو نفر، خیلی تفاوت است.

عبّاس به من یاد می دهد که کارهای خود را با عشقی بزرگ انجام بدهم، کاری که با عشق همراه باشد، حتماً کارِ کاملی خواهد بود.

راه و روش عبّاس، مرا از روزمره شدن زندگی باز می دارد، کسی که راه عبّاس را در پیش گرفته است، کم کاری نمی کند، او برای هر کاری که دست به آن می زند، سنگ تمام می گذارد.

ص: 68

این قسمت دوم زیارت نامه است: «ای عبّاس! بدان که دل من، تسلیم شماست، من از فرمان شما اهل بیت اطاعت می‌کنم، من پیرو شما خاندان هستم».

خدا اهل بیت پیامبر را برای هدایت انسان‌ها برگزید و به آنان مقامی بس بزرگ عطا کرد. خوشا به سعادت کسی که از راه و روش آنان پیروی کند و آنان را سرمشق خود قرار دهد.

خیلی‌ها هستند که ادّعا می‌کنند علی علیه السلام را دوست دارند، اما چند نفر از آنان واقعاً تسلیم سخنان علی علیه السلام هستند؟

علی علیه السلام کیست؟ چقدر ما با مرام او آشنا هستیم؟

وقتی دشمنان به مرزهای کشور اسلامی حمله می‌کنند و جواهرات یک زن یهودی را (که در سایه امنیّت جامعه اسلامی زندگی می‌کند) می‌ربایند، علی علیه السلام برمی‌آشوبد و می‌گوید: «اگر کسی از این غصّه بمیرد، او را سرزنش نکنید».

علی علیه السلام این قدر نسبت به آنچه در جامعه اسلامی می‌گذرد، حساس است و چنین سخن می‌گوید و بر سر یارانش فریاد می‌زند که چرا در خانه نشسته‌اید

که دشمن با آن زن، چنان رفتار کند؟

آیا من که خود را به بی خیالی زده ام و هزاران درد جامعه مرا به درد نمی آورد، پیرو علی علیه السلام هستم؟

روزگاری که یاس و ناامیدی، سیاهی و دین گریزی، جوانان جامعه را فرا گرفته است، وظیفه من چیست؟ اگر بی خیال به خلوت خانه ام خزیدم، پیرو چه کسی هستم؟

باید فکر کنم... از آن روزی که «پیرو اهل بیت بودن» را در یک عشق و اظهار علاقه خلاصه کردم، راه را گم کردم.

این چه جمله عجیبی است! چه کسی به این نکته فکر می کند؟

چرا در این زیارت نامه نمی گویم: «ای عباس! من عاشق تو هستم»؟

چرا امام صادق علیه السلام به من یاد می دهد که چنین بگویم: «من تسلیم شما و پیرو شما هستم»؟

زیرا بین عاشق بودن و پیرو بودن، خیلی تفاوت است!

عاشق بودن، زحمت ندارد! اما پیرو بودن، زحمت دارد، باید همواره کارهای خود را بررسی کنم و ببینم که آیا کارهای من با روش اهل بیت علیهم السلام سازگاری دارد یا نه؟

ص: 70

این قسمت سومی است که من از زیارت نامه انتخاب کرده ام: «ای عباس! من پیرو شما هستم، زمانی که دولت و حکومت شما فرا برسد، برای یاری کردن شما، آماده ام».

دولت و حکومت اهل بیت علیهم السلام چه زمانی است؟

این همان زمان ظهور مهدی علیه السلام است، من باید برای یاری کردن مهدی علیه السلام آماده باشم. راهی که عباس آن را پیمود، راه دفاع از امامت بود، امامت امروز در مهدی علیه السلام جلوه کرده است، درست است که امروز مهدی علیه السلام در پس پرده غیبت است، اما سرانجام ظهور می کند...

بار خدایا! از تو می خواهم تا به من توفیق دهی تا در لشکر امام زمان حضور یابم و انتقام خون حسین علیه السلام را بگیرم.

من آرزو دارم آن روز که مهدی علیه السلام ظهور می کند او را یاری نمایم، آن روز که او با پرچمی بر خون نشسته در غم حسین علیه السلام می آید تا درد و داغ صدها ساله را التیام بخشد.

روز ظهور مهدی علیه السلام، روز پایان همه سیاهی ها و پلیدی ها خواهد بود، و چه شکوهی خواهد داشت آن روز! روزی که مهدی علیه السلام کنار کعبه باشد و خدا

فرشتگان زیادی را به مسجد الحرام می فرستند. (1)

آن روز مسجد الحرام پر از صف های طولانی فرشتگان می شود. جبرئیل با کمال ادب خدمت امام می رسد و سلام می کند و می گوید: «ای سرور و آقای من! اکنون دعای شما مستجاب شده است». (2)

مهدی علیه السلام رو به آسمان می کند و با تو چنین سخن می گوید: «بار خدایا! تو را حمد و ستایش می کنم که به وعده خود وفا کردی و ما را وارث زمین قرار دادی». (3)

بعد از آن، مهدی علیه السلام از جای خود بر می خیزد و یاران خود را صدا زده و می گوید: «ای یاران من! ای کسانی که خدا شما را برای ظهور من ذخیره کرده است به سویم بیایید».

با قدرت تو، یاران مهدی علیه السلام یکی بعد از دیگری، خود را به مسجد الحرام می رسانند. همه آن ها کنار در کعبه دور امام جمع می شوند... امام به کعبه، خانه تو تکیه می زند و این آیه قرآن را می خواند: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». (4)

و سپس می گوید: «من بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ حِجَّتِ خُدا هستم». (5)

آری! مهدی علیه السلام ذخیره خدا در روی زمین است. خدا پیامبران زیادی را برای هدایت بشر فرستاد، همه آنان تلاش زیادی برای هدایت بشر انجام دادند، ولی آن ها نتوانستند که عدالت را در همه دنیا برقرار کنند. مهدی علیه السلام ذخیره خداست تا عدالت واقعی را در همه جهان برپا کند.

مدتی می گذرد، وقت آن فرا می رسد که لشکر مهدی علیه السلام به سوی مدینه حرکت کند، هر لشکر و سپاهی برای خود، شعاری را انتخاب می کند. وقتی

ص: 72

1- الإمام الصادق: إذا قام القائم نزلت ملائكة بدر... الغيبة للنعماني ص 252.

2- الإمام الصادق: فيقول له جبرئيل: يا سيدى، قولك مقبول، وأمرک جائز... مختصر بصائر الدرجات ص 182.

3- الإمام الصادق: ... فيمسح يده على وجهه ويقول: الحمد لله الذى صدقنا وعده وأورثنا الأرض... بحار الأنوار ج 53 ص 6.

4- هود، 86.

5- الإمام الباقر: فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبة واجتمع إليه ثلاثمئة وثلاثة عشر... فأول ما ينطق به هذه الآية: بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: كمال الدين ص 331، بحار الأنوار ج 52 ص 192.

لشکر مهدی علیه السلام می خواهد حرکت کند همه یک صدا فریاد می زنند:

یا لثاراتِ الحُسَینِ

ای خون خواهان حسین علیه السلام! (1)

مهدی علیه السلام می داند که صدها سال است شیعه برای حسین علیه السلام اشک ریخته است. آری! این نام حسین علیه السلام است که دل ها را منقلب می کند...

خدایا! من دوست دارم که آن روز در میان آن لشکر باشم و همراه با آنان فریاد برآورم: «یا لثاراتِ الحُسَینِ».

آیا مرا به این آرزویم می رسانی؟

شنیده ام که تو گروهی از بندگان خوبت را که از دنیا رفته اند، زنده می کنی تا به آرزویشان برسند. آن ها زنده می شوند و مهدی علیه السلام را یاری می کنند.

اگر در تقدیر تو چنین است که من قبل از ظهور مهدی علیه السلام از دنیا بروم، از تو می خواهم مرا زنده کنی تا امام خویش را یاری کنم...

ص: 73

1- . الإمام الصادق: شعارهم: یا لثارات الحسین: بحار الأنوار ج 52 ص 308، مستدرک الوسائل ج 11 ص 114.

در این هنگام، خدا به عزرائیل دستور داد تا جان او را بگیرد، مرگ عَزِیر فرا رسید. صد سال گذشت. خدا بعد از صد سال، دوباره او را زنده کرد، او به سوی شهر خود حرکت کرد، وقتی به شهر خود رسید دید همه چیز تغییر کرده است، آری! صد سال گذشته بود، همسر او از دنیا رفته بود و...

آری! رجعت، همان زنده شدن بعد از مرگ است و قرآن از رجعت و زنده شدن دوباره عَزِیر سخن گفته است.

خدایی که من او را می پرستم به هر کاری تواناست، او وعده داده است که بار دیگر، عباس را به این دنیا بازگرداند. عباس همراه با امام حسین علیه السلام در این دنیا حکومت می کند، خدا به وعده های خود عمل می کند. (1)

ص: 75

1- . حضرت مهدی ظهور می کند و دنیا را از بی عدالتی ها نجات می دهد و بعد از سال ها، شهید می شود. در آن هنگام، امام حسین (ع) و بعد از آن همه امامان دیگر و پیامبر به دنیا باز می گردند، این همان روزگار رجعت است. (جالب است بدانید در آن زمان، امام مهدی هم به عنوان آخرین امام رجعت خواهد نمود).

قسمت پنجم زیارت نامه این است: «ای عباس! خدا لعنت کند کسانی که با شما دشمنی کردند... از راه و رسم دشمنان شما بیزارم...».

من برای زندگی در این دنیا، دوره بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا بپیوندم یا به حزب شیطان.

وقتی من از دشمنان شما بیزاری می جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده ام.

من می دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع.

«تولاً» و «تبراً» از فروع است، تولاً، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبراً، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می باشد؟

دین یعنی این که دوستان خدا را دوست بداری و دشمنان خدا را هم دشمن بداری. (1)

تبراً، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

تبراً، یعنی بی رنگی تمام جاذبه ها و جلوه های شیطانی در زندگی من! تبراً، برای همیشه، بریدن از همه پلیدی ها و پیوستن به همه خوبی ها می باشد.

ص: 76

1- . عن برید بن معاویه العجلی و ابراهیم الأحمري، قالوا: دخلنا على أبي جعفر ع وعنده زياد الأحلام، فقال أبو جعفر (ع): يا زياد، مالي أرى رجليك متغلفين؟ قال: جعلت فداك، جئت على نضولي عامه الطريق، وما حملني على ذلك إلا حب لكم وشوق إليكم. ثم أطرق زياد ملياً ثم قال: جعلت لك الفداء، إني ربما خلوت فأتاني الشيطان فيدكرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأني آيس، ثم أذكر حبي لكم وانقطاعي. وكان متكناً، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنها في كفه: (حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ) الآيه، وقال: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، وقال: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ): تفسير فرات الكوفي ص 430، مستدرک الوسائل ج 12 ص 226، بحار الأنوار ج 65 ص 63، جامع أحاديث الشيعة ج 16 ص 210.

من به مسلمانانی که در زمان های گذشته بوده اند، احترام می گذارم و فقط از گروهی که با اهل بیت دشمنی کردند، بیزار می جویم، من هرگز ناسزا و دشنام به کسی نمی گویم. لعن با دشنام فرق می کند، خدا در قرآن از دشنام دادن نهی نموده است، اما در قرآن، ستمکاران لعنت شده اند. من در اینجا گروهی را لعنت می کنم که بر خاندان پیامبر، ظلم و ستم روا داشتند و خون آنان را بر روی زمین ریختند.

ص: 77

این قسمت ششم زیارت نامه است: «سلام بر تو ای بنده شایسته خدا».

چرا عباس به این مقام رسید؟ آیا برای این که او فرزند علی علیه السلام یا برادر حسین علیه السلام بود؟

هرگز.

علی علیه السلام فرزندان دیگری هم داشت، حسین علیه السلام هم برادران دیگری داشت، پس چرا در میان آنان، عباس به این جایگاه بزرگ رسید؟

این جمله راز مهمی را آشکار می کند. این بزرگ ترین مدال افتخار عباس است!

«بندگی خدا».

عباس، بنده شایسته خدا بود. بندگی او بیش از دیگران بود و برای همین خدا به او این مقام را عطا کرد و او «باب الحوائج» شد و مقامش از همه شهیدان بالاتر شد، همه شهیدان در طول تاریخ بشر آرزو دارند که ای کاش مقام عباس را می داشتند.

خدا به پیامبران و امامان، مقام عصمت داده است، بعد از آنان، اولین کسی که به بالاترین مقام بندگی رسید، عباس بود، هیچ کس نمی تواند به جایگاه عباس

برسد زیرا هیچ کس نمی تواند مانند عبّاس بندگی خدا را بنماید.

دیگر وقت آن است که درباره «بندگی» مقداری توضیح بدهم، بندگی این است که من کاری را برای خدا انجام بدهم و از ریا و خودنمایی دوری کنم و دقت کنم کارهای من با دین مطابق باشد.

اگر نماز می خوانم یا به فقیری کمک می کنم، باید فقط خشنودی خدا را در نظر بگیرم و قصد من ریاکاری نباشد، کسی که کاری را برای ریا انجام می دهد، از رحمت خدا دور می شود.

گاهی پیش می آید که بین دو راهی می مانم، دو کار خوب در مقابل من است، من آن دو کار را برای خدا می خواهم انجام بدهم و هر دو کار هم در دین سفارش شده است، در اینجا باید کاری را که مهمتر است و اهمیت بیشتری دارد، انجام دهم.

اگر من لب دریا باشم و صدای اذان را بشنوم، از طرف دیگر، فریاد کسی را بشنوم که دارد غرق می شود و کمک می خواهد، باید به کمک او بروم.

اگر در آن لحظه نماز بخوانم، عبادت کرده ام اما بندگی نکرده ام، خدا از من می خواهد که جان یک انسان را بر نماز مقدم بدارم. من باید حواسم را جمع کنم و کار مهم تر و لازم تر را انجام بدهم!

کسی که پزشک ماهری است و می تواند شاگردان خوبی تربیت کند و صدها نفر مثل خود را آموزش بدهد، چه کار باید بکند؟

اگر او به مطب برود و بیماران را درمان کند، کار او، عبادت هست، اما این عبادت او، روح بندگی ندارد، او باید به دانشگاه می رفت و وقت خود را

ص: 79

صرف تربیت شاگردان می کرد.

هر کس به این سه نکته توجه کند به راز بندگی رسیده است: اخلاص، پیروی از دین، انجام کار مهم تر.

بعد از ظهر عاشورا عباس برای آوردن آب به سوی علقمه حرکت کرد. عباس اهمیت این موضوع را درک کرد، شاید اگر او به سپاه کوفه هجوم می برد، می توانست به ظاهر موفق تر باشد، اما او به موفقیت فکر نکرد، او می دانست که کدام کار، اهمیت بیشتری دارد، تشنگی در خیمه ها بیداد می کرد، او مشک را بر دوش گرفت و به سوی علقمه رفت، مشک را پر از آب کرد و به سوی خیمه ها حرکت کرد.

وقتی دشمن او را محاصره کرد، او می توانست مشک را رها کند و با آنان پیکار کند، اما در آن شرایط، اطاعت فرمان امامش از همه چیز مهمتر بود. او این اهمیت را درک کرد، او موفق نشد آب را به خیمه ها بیاورد، اما مدال بندگی را به دست آورد.

خیلی ها کار خوب انجام می دهند، اما چه کسی کار مهمتر را انجام می دهد؟

چه کسی کار مهمتر را تشخیص می دهد و آن را انجام می دهد؟ معلوم است هر کس که پیرو عباس است چنین می کند.

من بر سر دو راهی قرار دارم، دو کار خوب و زیبا. یک کار را اگر انجام بدهم، مردم مرا تشویق می کنند و موفقیت مرا جشن می گیرند، اما یک کار مهم تری روی زمین مانده است، اگر من آن را انجام بدهم، مردم مرا تشویق نمی کنند،

ص: 80

چرا که اهمیت آن را درک نکرده اند و چه بسا که بر من، سنگ هم بزنند.

در اینجا چه باید بکنم؟ من راه خود را از تو گرفته ام، من از تو آموخته ام که کار مهم تر را انجام بدهم.

ای عبّاس! تو به من یاد دادی که این قدر به موفقیت و پیروزی فکر نکنم، من باید به اهمیت کارها بیش از همه چیز فکر کنم، اگر اهمیت کاری را درک کردم، آن را آغاز کنم، هر چند ممکن است آن را به پایان نرسانم.

این فریاد تو در دل تاریخ است، به نظر من، این زیباترین پیام تو برای انسانیت است: «تلاش برای انجام کار مهم، مهم تر از پیروزی و موفقیت است».

ای عبّاس! تو باب الحوائج هستی. امروز حاجت مهمی دارم. حاجت من این است: «یاریم کن بتوانم کار مهم تر را زودتر از دیگران تشخیص دهم».

ص: 81

این قسمت هفتم زیارت نامه است: «ای عبّاس! تو در راه حق فداکاری کردی و این فداکاری تو از روی آگاهی و شناخت بود».

در اینجا به آگاهی و شناخت عبّاس اشاره شده است، امام صادق علیه السلام در سخن دیگر از عبّاس این گونه یاد می کند: «عموی ما، عبّاس دارای شناخت و بصیرت بود». (1)

چرا این شناخت و آگاهی، این قدر مهم است؟ من باید به این موضوع فکر کنم. فرض کنید که از جایی عبور می کنم و می بینم چند نفر دارند با عجله، آجرها را بالا می اندازند و ساختمانی را می سازند، من به آنان رو می کنم و می گویم: چه می سازید؟ می گویند: نمی دانیم. می گویم: آیا نقشه ای دارید؟ در جواب می گویند: نه. می گویم: پس چه می کنید؟ چرا اینجا دیوار می سازید؟ می گویند: «به ما گفته اند: حرکت کن، خود راه به تو می گوید چه باید کرد. ما شروع به ساختن کرده ایم، به زودی خواهیم فهمید که چه می سازیم».

این چه حکایتی است؟

چرا آنان این مسیر را می روند: «عمل، هدف».

هر کس که قدری فکر کند می داند که باید اول، هدف را شناخت، سپس به

ص: 82

1- . کان عمّنا العباس نافذ البصیره صلب الایمان، جاهد مع ابی عبد اللّٰه و ابلی بلاء حسنا: عمدہ الطالب فی انساب آل ابی طالب ص 357، اعیان الشیعه ج 7 ص 430.

من باید هدف خود را پیدا کنم، بعد از آن طرح و نقشه ای آماده کنم و سپس کار خود را آغاز کنم.

وقتی من بدون فکر و اندیشه، کاری را آغاز کنم، این کار من برای دیگران خوب است، شاید عمل من، بهشت را هم بسازد، اما این بهشت برای دیگران است، نه برای من!

وقتی من چشم خود را می بندم و کورکورانه دنبال دیگران می روم به خودم خیانت کرده ام، چرا دیگرانی که همانند من هستند باید برای من تصمیم بگیرند و به جای من، فکر کنند؟ چرا من باید طبق تصمیم آنان عمل کنم؟ مگر مغز من در سر آنان است که آنان برای من، تصمیم می گیرند؟

این کار آسانی است که دیگران برایم تصمیم بگیرند و من دنبال آنان بروم، اما من با این کار، خودم را از دست می دهم و استعدادهای خود را تباه می کنم و با خودم بیگانه می شوم. یک عمر کار و تلاش می کنم و سرانجام می فهمم که با خود بیگانه ام و دل مرده ام.

خدا به من قدرت فکر و اندیشه داده است، من باید قبل از هر چیز به خلوت بروم و فکر کنم. آنانی که می خواهند از من فقط یک گوش بسازند و به جای من فکر کنند، مرا با خودم بیگانه می کنند، نتیجه این کار آنان این است که من از درون، تهی می شوم.

وقتی من از درون، تهی شدم، به راحتی هر سخنی را می شنوم و از آن، اطاعت می کنم. وقتی من از فکر دیگران پر شدم، به راحتی به دام آنان می افتم، کسی که از درون، تهی شده است، نیاز دارد که از دیگرانی که همانند او

هستند، سؤل کند و از آنان، راه را بپرسد.

به درخت نگاه می‌کنم، درخت در زمستان آرام است و در زمین، ریشه می‌دواند، وقتی فصل بهار فرا می‌رسد، جوانه می‌زند و شکوفه می‌دهد. میوه دادن درخت به خاطر این است که در زمستان ریشه دوانده است، او از درون پر می‌شود و برای همین است که استوار باقی می‌ماند، اما بوته ای که ریشه ندارد، با بادی از جا کنده می‌شود و پاییز که فرا می‌رسد، نابود می‌شود.

باید در کسب علم و معرفت تلاش کنم و به شناخت برسم و ریشه بدوانم و از درون پر شوم، اینجاست که دیگر از برون پر نمی‌شوم و می‌توانم استوار بمانم. (1)

اگر من از درون پر نشوم، همیشه نیاز دارم که کسی به من نیرو بدهد و وقتی که کسی پشتیبانم نباشد، می‌افتم.

روزی برای دیدن درخت سرو بزرگی رفتم که در پنجاه کیلومتری شهر من بود، درختی باشکوه که به اوج آسمان رفته بود. کنار آن درخت که بودم، سنگی برداشتم و با قدرت آن را به سوی آسمان پرتاب کردم. سنگ بالا و بالا رفت، به اندازه آن درخت، اوج گرفت، اما سپس سقوط کرد.

آری، سنگ تا آنجا بالا رفت که پشت سرش، نیرو بود، وقتی این نیرو تمام شد، سقوط کرد.

آنجا بود که من به فکر فرو رفتم، آیا حرکت من، حرکت سنگ است یا حرکت درخت؟

ص: 84

1- . در مطالبی را که درباره اینجا بیان شد از استاد صفائی حائری بهره گرفته ام.

سنگ از درون به حرکت نرسیده است، از بیرون به او نیرو وارد کردم، تا زمانی که نیرو بود، به جلو می رفت ولی با سرعت سقوط کرد، اما درخت ابتدا ریشه دواند، در سکوت و خلوت رشد کرد، سپس به سوی آسمان حرکت نمود، سال های سال است که این درخت، استوار ایستاده است و هر رهگذری را به سوی خود فرا می خواند. من هم باید مثل درخت باشم، از درون بجوشم و خودم حرکت کنم، این گونه است که بزرگ می شوم و می توانم برای خود و جامعه مفید باشم.

این جاودانگی و ایستادگی را درخت از کجا به دست آورده است؟ معلوم است از ریشه دواندن.

عبّاس به من یاد می دهد که به شناخت و آگاهی، بیش از همه چیز اهمیت بدهم، وقتی من به شناخت رسیدم، حرکت را آغاز می کنم، آن وقت است که دیگر هیچ چیز نمی تواند مرا از راهی که انتخاب کرده ام، دلسرد سازد!

شب عاشورا شمر نزد عبّاس آمد و برای او امان نامه آورد، عبّاس امان نامه او را نپذیرفت و وسوسه های شمر در دل او اثر نکرد، زیرا او از درون پر شده بود و مانند درخت، ریشه دوانده بود.

در میان راه مکه تا کوفه، گروه زیادی از کاروان حسین علیه السلام جدا شدند، وقتی خبر مسلم بن عقیل به حسین علیه السلام رسید، حسین علیه السلام همه را به حضور طلبید. این حادثه در منزل گاهی به نام «زُبّاله» روی داد.

عصر روز چهارشنبه، بیست و سوم ذی الحجّه بود، عده ای از روی احساس و شور به حسین علیه السلام پیوسته بودند، آنان مانند همان سنگی بودند که باید

نیروی آنان را به راه می انداخت. وقتی آن ها خبر شهادت مسلم را شنیدند دو دل شدند.

حسین علیه السلام تصمیم گرفت که برای آنان سخن بگوید، حسین علیه السلام به آنان چنین گفت: «ای همراهان من! بدانید که مردم کوفه ما را تنها گذاشته اند. هر کدام از شما که می خواهد برگردد، برگردد و هر کس که طاقت زخم شمشیرها را دارد بماند».(1)

سخن حسین علیه السلام خیلی کوتاه و روشن بود، و همه پیام آن را به خوبی فهمیدند، عده زیادی سرد شدند، شورها و احساس ها به خاموشی گرایید و آنان از حسین علیه السلام جدا شدند.(2)

آنان تا نیمه راه همراه حسین علیه السلام آمده بودند، اما این همراهی با شناخت و آگاهی همراه نبود، برای همین راه خود را جدا کردند و به دنیای خود پیوستند و حسین علیه السلام را تنها گذاشتند.

ص: 86

-
- 1- . قد ترون ما یأتینا، وما أرى القوم إلا سیخذلوننا، فمن أحبّ أن يرجع فلیرجع... : تاریخ الإسلام، للذهبی، ج 5، ص 11؛ سیر أعلام النبلاء، ج 3، ص 300.
 - 2- . فلما قرأ الكتاب استیقن بصحة الخبر... فلما سمعوا خبر مسلم، وقد كانوا ظنوا أنه یقدم علی أنصارٍ وعضد، تفرّقوا عنه، ولم یبقَ معه إلاّ خاصّته : الأخبار الطوال، ص 247، وراجع، الإمامه والسیاسة، ج 2، ص 11 .

این هشتمین قسمتی است که من از زیارت نامه انتخاب کرده ام: «ای عبّاس! امیدوارم خدا بین من و تو در بهشت، در آنجا که جایگاه اهل تواضع و فروتنی است، جمع کند».

در این سخن فکر می‌کنم، گویا در این سخن، راز مهمی نهفته است، کسانی که اهل تواضع و فروتنی هستند در بهشت با عبّاس خواهند بود.

چرا از میان این همه صفت‌های خوب، فقط به فروتنی اشاره شده است؟ چرا از علم و عبادت، ایثار و... سخنی به میان نیامده است؟

چرا کسانی که فروتن باشند، در بهشت با عبّاس خواهند بود؟

چه رازی در این فروتنی است؟

من مدّت‌ها به این موضوع فکر کردم. یک شب تا به سحر اندیشه کردم، می‌خواستم به راز این سخن پی برم. نمی‌دانم چه شد که به یاد فرعون افتادم. سؤال کردم: چرا فرعون، ادّعای خدایی کرد؟ چرا او به این جا رسید و مردم مصر را فریب داد و آنان را به پرستش خود فرا خواند؟ از خود پرسیدم: اگر من هم در آن فضا قرار می‌گرفتم، شاید همان ادّعا را می‌نمودم، الآن در محیط خانه و محل کار خود، فرعون کوچکی هستم. خودخواهی من در محیط

کوچکی که در آن هستم، جلوه می کند، این خودخواهی، همان خودخواهی فرعون است، فقط مصر من، کوچک است و مصر فرعون، یک کشور بود!

یک روز، صبح زود می خواستم به مسافرت بروم، سوار اتوبوس شدم، اتوبوس خالی بود، من روی اولین صندلی نشستم، راننده فریاد زد: «از اینجا بلند شو و آنجا بنشین». گفتم: «اینجا جای کسی است؟»، گفت: «نه، اما من می گویم تو آنجا بنشین».

این راننده، خودخواهی خود را نشان داد، فقط مصر او، همان اتوبوس او بود! اگر به او پادشاهی مصر را می دادند، مانند فرعون ادعای خدایی می کرد.

وقتی که شیطان گناهی را در چشم من زیبا جلوه می دهد، آن وقت است که من خود و هر کاری را که انجام می دهم بر حق می دانم، من خودم را دوست دارم، ریاست و ثروت و خانواده خود را دوست دارم، وقتی آن ها را در خطر ببینم، چه کار خواهم کرد؟ شیطان از همین راه می آید و کار مرا، حق جلوه می دهد. آنان که حسین علیه السلام را کشتند، خیال می کردند که کار خوبی می کنند...

اکنون وقت این سؤال است: چه چیزی به من در راه خدا، استقامت می دهد؟ چه چیزی مرا از آن گناهان بزرگ دور می کند؟ من باید به چه چیزی امیدوار باشم؟

آنان که حسین علیه السلام را کشتند، خود را مسلمان می دانستند و به خیال خود، نماز هم می خواندند.

معلوم می شود من نمی توانم به عبادت خود، امیدوار باشم! شنیده ام که شیطان سال های سال، خدا را عبادت کرد، او دو رکعت نماز خواند که چهار

یک نماز او، چهار هزار سال طول کشید!

پس چرا این عبادت، باعث رستگاری او نشد؟

من نمی توانم به کارهای خوب خودم امید داشته باشم، من با هیچ گناهی فاصله ندارم، ترس بر دل من سایه می افکند، من چه باید بکنم؟

یکی به من می گوید: باید نماز شب خواند و همه عبادت ها را انجام داد، یکی می گوید: باید به فقیران کمک کرد و به خلق خدا خدمت کرد. من می دانم که اگر همه این کارها را انجام بدهم، باز ممکن است دچار غرور شوم، مگر چه چیزی شیطان را هلاک کرد؟ او که هزاران سال، عبادت کرده بود، وقتی خدا از او خواست تا بر آدم علیه السلام سجده کند، این کار را نکرد، او دچار یک غرور شد و این غرور او را بیچاره کرد.

کدام راه مرا به خدا نزدیک می کند؟ راه عبادت؟ شیطان هم هزاران سال، عبادت کرد؟

به راستی راه سعادت کدام است؟ من می دانم که اگر عبادت کنم و به غرور گرفتار شوم از خدا دور می شوم.

رسیدن به مهربانی خدا، فقط از راه «فروتنی» ممکن است، برای همین است که در این زیارت نامه چنین می خوانم: کسانی که اهل تواضع و فروتنی هستند در بهشت با عباس خواهند بود.

اگر من عبادت کردم و از دستورات دین اطاعت کردم، نباید فکر کنم که دیگر

ص: 89

1- . رکعتین رکعهما فی السماء فی أربعة آلاف سنة: تفسیر القمی ج 1 ص 42، تفسیر الصافی ج 2 ص 185، تفسیر نور الثقلین ج 2 ص 10، جامع احادیث الشیعه ج 4 ص 27.

به رحمت خدا رسیده ام، گاهی من با اطاعت و عبادت، گرفتاری خود را زیادتر می کنم، غرور من زیادتر می شود، همانگونه که شیطان به غرور گرفتار شد.

من باید به جای غرور، دل شکسته باشم! باید فروتن باشم و با تمام وجود از خدا، یاری بخواهم، من باید حس شرمساری از خدا داشته باشم...

شیطان یک عمر عبادت کرد، اما به خاطر غرور خود از درگاه خدا دور شد، خیلی از گناهکاران هم وقتی توبه واقعی کردند، خدا گناه آنان را به خوبی ها تبدیل نمود. عبادتی که با غرور و تکبر همراه باشد، ارزشی ندارد، آن چیزی که خدا از من می خرد، همان فروتنی و دل شکستگی من است، لطف خدا به دل های شکسته، بسیار نزدیک است، این دل ها، حرم خدا می باشند.

وقتی من در مقابل خدای خود، نهایت تواضع را داشته باشم، زمینه ریزش فضل خدا را در خود ایجاد کرده ام و می توانم عنایت او را به ثمر بنشانم.

خدا موسی علیه السلام را به پیامبری برگزید و از او خواست تا مردم را به سوی راه راست هدایت کند، خدا او را به عنوان «کلیم الله» انتخاب نمود، «کلیم الله» یعنی کسی که خدا با او سخن می گوید، این مقامی بس بزرگ بود.

موسی علیه السلام دوست داشت بداند که چرا خدا این مقام را به او داده است؟

یک روز خدا به او چنین گفت:

-- ای موسی! آیا می دانی چرا تو را به این مقام رساندم و تو را برگزیدم؟

-- نه.

ص: 90

-- من در میان بندگان خود جستجو کردم، دیدم تو از همه آنان تواضع و فروتنی بیشتری داری. تو صورت خود را در مقابل عظمت من، برخاک می گذاری، برای همین من تو را انتخاب نمودم. (1)

اگر موسی علیه السلام به این مقام بزرگ رسید برای این بود که در مقابل خدا، بیش از همه فروتنی می کرد. راز جذب مهربانی خدا در همین فروتنی است. وقتی که من دعایی می خوانم و حالی به من دست می دهد، چه بسا این حال خوش، باعث غرور من می شود، خوشا به حال کسی که این حال خوش را ندارد، اما دلش از غرور خالی است!

وقتی اشکی از چشم من جاری می شود، چنان دچار غرور می شوم که فکر می کنم باید فرشتگان مرا بر روی دست بگیرند! این چه خیال باطلی است! اشکی که بعد از آن، چنین انتظاری در من ایجاد شود، بلائی رشد من است.

به راستی که حالت من، چقدر عجیب است، من راه را گم کرده ام! چند رکعت نماز می خوانم و چند قطره اشک می ریزم، آن وقت خیال می کنم چه بنده خوبی شدم و دیگر خدا باید به سخن من گوش کند. این غرور، روح و جان مرا به تباهی می کشاند.

خدا می داند که این غرور چقدر برای بنده اش ضرر دارد، خدا به بنده اش مهربان است. بنده او هر شب برای نماز شب بیدار می شود و در تاریکی شب، نماز می خواند، خدا می داند که اگر او امشب هم بیدار شود، دچار غرور خواهد شد، برای این که او را از غرور نجات بدهد، خواب او را سنگین

ص: 91

می کند.

چند ساعت می گذرد، آفتاب طلوع می کند، آن بنده از خواب بیدار می شود، می بیند که نماز صبح او هم قضا شده است. او از خودش ناراحت می شود و بر خودش خشم می گیرد، در او حالت شکستگی پیش می آید، او از خودش جدا می شود، از غرورش فاصله می گیرد و از تباهی نجات پیدا می کند.

آری، این حالت غم و اندوه او از حال خوشی که در نماز شب به او دست می داد، ارزش بیشتری دارد! اگر او امشب بیدار می شد و نماز شب می خواند و اشک می ریخت، دچار غرور می شد. (1)

من باید با این دعای امام سجّاد علیه السلام آشنا شوم و آن را همواره زمزمه کنم: «بارخدایا! وقتی مرا نزد مردم بزرگ می کنی، به همان اندازه مرا در نزد خودم، کوچک و فروتن نما!».

این دعا چقدر حرف برای گفتن دارد، وقتی من در نزد خودم، خوار و زبون باشم، به راز سعادت دست یافته ام، کسانی که خود را بزرگ می بینند و دچار غرور می شوند، از سعادت دور شده اند.

من باید تلاش کنم که همواره فروتن باشم!

این چه دردی است که وقتی چند رکعت نماز خواندم، خیال می کنم از آسمان آمده ام و دیگر خود را بالاتر از دیگران می دانم؟

من باید به فروتنی درون خود رسیده باشم، اگر این فروتنی نباشد، غرور مرا از پای در می آورد، همان گونه که شیطان بعد از هزاران سال عبادت از درگاه خدا دور شد.

ص: 92

1- . وان من عبادی المؤمنین لمن یجتهد فی عبادتی فیقوم من رقاده ولذید وساده فیجهد لی اللیالی فیتعب نفسه فی عبادتی فأضربه بالنعاس اللیله واللیلین نظرا منی له وابقاءا علیه فینام حتی یصبح فیقوم وهو ماقت لنفسه زاری علیها ، ولو أخلی بینه و بین ما یرید من عبادتی لدخله العجب من ذلک ، فیصیر العجب إلى الفتنه بأعماله فیأتیة من ذلک ما فیه هلاکه لعجبه بأعماله ورضاه عن نفسه...: الجواهر السنیه ص 117.

بار دیگر این جمله زیارت نامه را می خوانم: «ای عباس! امیدوارم خدا بین من و تو در بهشت، در آنجا که جایگاه اهل تواضع و فروتنی است، جمع کند».

من راز این سخن را فهمیدم، از خدا می خواهم مرا همواره فروتن قرار دهد و از غرور نجاتم دهد.

عباس در اوج شجاعت و قدرت بود ولی دلی شکسته و فروتن داشت، او هرگز دچار غرور نشد و این راز جاودانگی اوست. کسی که پیرو عباس است، مانند او دلی فروتن دارد و از غرور به دور است.

ص: 93

نمی دانم نام «زیارت ناحیه» را شنیده ای؟

این زیارت را حضرت مهدی علیه السلام بیان کرده اند و در آن از همه شهدای کربلا نام برده اند و به آنان سلام کرده اند و از حوادث جانسوز روز عاشورا هم سخن گفته اند.

یک روز من این زیارت را مطالعه کردم، می خواستم بینم در آن، درباره عباس چه مطلبی ذکر شده است.

این جملاتی است که در «زیارت ناحیه» درباره عباس آمده است: «سلام بر عباس پسر امیرالمؤمنین! همان که جانش را در راه برادرش فدا نمود و از دیروزش برای فردایش بهره گرفت و خود را سپر بالای برادر نمود...» (1).

اکنون به این جمله فکر می کنم: «عباس از دیروزش برای فردایش بهره گرفت». این جمله، چه معنای بزرگی در خود نهفته دارد: «عباس از دنیایش برای آخرتش، بهره گرفت».

در اینجا، «آخرت گرایی» ویژگی مهم عباس معرفی شده است. عباس از دنیا عبور کرده بود و دنیا را به خوبی شناخته بود و دلش را از محبت به آن، خالی کرده بود، کسی که عاشق دنیا شد و به لذت های زودگذر آن، دلبسته گردید،

ص: 94

1- . السلام علی العباس بن امیرالمؤمنین المومسی أخاه بنفسیه، الاخذ لیغده من أمسه الفادی له، الواقی. الساعی الیه بمائه، المَقْطُوعه یداه، لَعَنَ اللّهُ قاتلیه یزیدبن وقاد و حکیم بن الطفیل الطائی: اقبال الاعمال ج 3 ص 74، بحار الانوار ج 45 ص 66، جامع احادیث الشیعه ج 12 ص 496.

دلش سیاه می شود و راه سعادت را گم می کند.

خوشا به حال کسی که بداند زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت و نعمت های آن، بی ارزش است. ثروت و مال دنیا به زودی نابود می شود و اما نعمت آخرت همیشگی است، کسی که وارد بهشت شود، برای همیشه از نعمت های زیبای آنجا بهره مند می شود و این سعادت بزرگی است.

آری، زندگی این دنیا، فقط بازیچه ای فریبنده است. زندگی واقعی در سرای آخرت است، اگر انسان ها می دانستند که دنیا، خانه نابودی است، هرگز به آن دل نمی بستند.

قرآن از این حقیقت پرده برداشته است: «زندگی دنیا، فقط بازیچه ای فریبنده است».(1)

عبّاس این حقیقت را به خوبی درک کرده بود. قرآن بر سر انسان ها فریاد می زند که اگر زن، فرزند و مال دنیا، بُت آنان بشوند، آنان ضرر می کنند، زیرا آنان به یک زندگی پست، دل خوش کرده اند! یک زندگی که در آن فقط عشق به دنیا باشد، زندگی پست و حقیری است.

به راستی من چه زمانی بیدار خواهم شد؟

وقتی که مرگ به سراغم آید، آن روز من باید همه ثروت و دارایی خود را بگذارم و از این دنیا بروم، آن وقت می فهمم که حقیقت دنیا، چیزی جز یک بازی نبوده است و فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است، زندگی آخرت، هرگز تمام شدنی نیست! ابدی است.

دنیا چیزی جز بازیچه ای فریبنده نیست، مردمی جمع می شوند و به پندارهایی دل می بندند، آنان همه سرمایه های وجودی خویش را صرف آن

ص: 95

پندارها می کنند و پس از مدّتی، همه می میرند و زیر خاک پنهان می شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود!

عبّاس به خوبی دنیا را شناخت، از این دنیا برای خود توشه ایمان و عمل صالح برگرفت، توشه ای که هرگز نابود نمی شود.

من هم باید به این درک و آگاهی برسم، باید از دنیا توشه بگیرم، ایمان و عمل نیکو، گنجی است پربها که زندگی جاوید در بهشت را برای انسان به ارمغان می آورد.

عبّاس، آخرت گرا بود نه دنیاگرا!

هر کس که این ویژگی را در خود تقویت کند می تواند ادّعا کند که پیرو عبّاس است.

عبّاس بر سر من فریاد می زند: تو به این دنیا آمده ای تا به سوی کمال بروی، ارزش تو از همه دنیا بالاتر است، چرا شیفته دنیا شده ای؟ چرا دل خود را اسیر این دنیایِ خاکی کرده ای؟ تو مسافری هستی که باید بروی، دنیا منزل تو نیست، تو باید چند روزی در اینجا بمانی، توشه ای بگیری و بروی!

لحظه ای فکر می کنم، می بینم همه انسان ها در این دنیا در جستجوی آرامش هستند، آنان خیال می کنند با ثروت بیشتر به آرامش می رسند، آنان هر روز بر ثروت خود می افزایند، اما زهی خیال باطل!

دنیا به هیچ کس آرامش نداده است. دنیا دل ها را می فریبد و به هیچ کس وفا نمی کند، وقتی به آن می رسم، از من جدا می شود، مرا رها می کند و با دلی پر از

ص: 96

حسرت، تنها می مانم.

انسانی که شیفته دنیاست، آرامش ندارد، هرگز سیراب نمی شود، چه کسی با آب دریا، تشنگی اش برطرف شده است؟

من سوار بر کشتی زندگی ام، از دریای دنیا عبور می کنم، تشنه می شوم، باید به دنبال آب شیرین بگردم، آب شور دریا، مرا تشنه تر می کند.

اگر من به دنبال آرامش هستم، باید راه کسب آن را بفهمم، خدا دل مرا بزرگ تر از همه جهان آفریده است، دنیا و هر آنچه در این دنیاست، نمی تواند به من آرامش بدهد.

اگر من اهل معرفت شوم، خودم و دنیا را بشناسم، بفهمم مسافری هستم که باید به وطن خود بازگردم، دیگر اسیر دنیا نمی شوم. مانند عباس، آخرت گرا می شوم.

ای عباس! تو یاریم کن تا من به دنیا دل نبندم، کمکم کن تا بفهمم که من برای ماندن نیستم، اگر بمانم، نابود می شوم، من باید مانند آب جاری باشم، باید بروم، به فکر سفر باشم، مانند تو از این دنیا، توشه بگیرم...

ص: 97

مناسب می بینم در اینجا درباره نام، لقب ها و کُنیه عبّاس را بنویسم:

1. عبّاس

وقتی فرزند اُمّ البَینین به دنیا آمد، علی علیه السلام نام او را «عبّاس» نهاد، در زبان عربی به کسی که در مقابل دشمن با چهره ای جدّی ظاهر شود، «عبّاس» می گویند.

عبّاس در کربلا در مقابل دشمنان با چهره ای جدّی و در هم کشیده ظاهر شد، شب عاشورا وقتی شمر برای او امان نامه آورد، عبّاس او را لعنت نمود و هرگز به سخن او توجّهی نکرد.

2. ابوالفضل

عبّاس را بیشتر به کُنیه «ابوالفضل» می خوانند. در میان عرب ها رسم است که هر کسی، یک کُنیه برای خود دارد. شاید بتوان گفت که کُنیه چیزی شبیه به اسم دوم برای یک شخص است.

برای مثال نام امام اوّل شیعیان، علی علیه السلام می باشد و کُنیه او «ابوالحسن» می باشد. ابوالحسن یعنی پدرِ حسن. وقتی که اوّلین فرزند علی علیه السلام به دنیا آمد،

علی علیه السلام نام او را «حسن» نهاد، بعد از آن بود که کنیه علی علیه السلام چنین شد: «ابوالحسن» یعنی کسی که پدر حسن است. این یک قانون است که کنیه مردان با واژه «پدر» شروع می شود.

ذکر این نکته لازم است: «عبّاس» اسم است و «ابوالفضل» کنیه است. وقتی عبّاس ازدواج کرد، خدا به او پسری داد، عبّاس نام او را «فضل» نهاد، بعد از آن بود که عبّاس را به کنیه «ابوالفضل» خواندند، یعنی کسی که پدر فضل است.

3. ماه بنی هاشم (قمر بنی هاشم)

عبّاس مردی خوش سیما و خوش صورت بود و برای همین او را به این لقب می خواندند. منظور از «بنی هاشم»، خاندان پیامبر می باشند، اوزیباترین مرد این خاندان بود.

همچنین او قدی بلند داشت، به صورتی که وقتی سوار بر اسب می شد، اگر پای خود را در رکاب نمی گرفت، پایش بر زمین می رسید. (1)

4. باب الحوائج

شیعیان در گرفتاری ها و مشکلات به عبّاس متوسّل می شوند و خدا را به مقام او قسم می دهند و در بیشتر موارد (به اذن خدا) به حاجت ها و آرزوهای خود می رسند، برای همین عبّاس را «باب الحوائج» می خوانند، یعنی کسی که «در آرزوها» می باشد و هر کس به او متوسّل شود به اذن خدا به حاجت و آرزوی خود می رسد.

حسین علیه السلام جلوه رحمت خداست، او همه چیز خود را در راه خدا فدا کرد و

ص: 99

1- . كان العباس رجلا وسيما جميلا يركب الفرس المطهم ورجلاه يخطان في الارض: مقاتل الطالبين ص 56، بحار الانوار ج 45 ص

خدا هم او را به این مقام رساند. عباس یار باوفای حسین بود و اوج ایثار و فداکاری را در راه حسین علیه السلام به تصویر کشید. حسین، جلوه رحمت خداست و عباس دری است که از آن می توان به این رحمت خدا رسید.

5. سقا

از روز هفتم محرم که آب بر روی یاران حسین علیه السلام بسته شد، عباس چندین بار با کمک یارانش به علقمه هجوم برد و از آنجا آب برای خیمه ها آورد، برای همین او را به این نام می خوانند.

6. قهرمان علقمه

روز عاشورا بعد از نماز ظهر، عباس برای آوردن آب به سوی علقمه حرکت کرد. علقمه همان نهری است که از فرات جدا می شود و از کربلا می گذرد. عباس موفق شد چهارهزار نفری را که نگهبان علقمه بودند عقب براند و وارد علقمه شود، این شجاعت چیز ساده ای نبود، برای همین او را قهرمان علقمه می خوانند.

7. علمدار (حامل اللواء)

وقتی صبح روز عاشورا فرا رسید، حسین علیه السلام لشکر خود را به سه گروه تقسیم کرد و سپس پرچم لشکر را به دست عباس داد، برای همین عباس را به این نام می خوانند.

ص: 100

اکنون خاطره ای را از ده سال پیش می خواهم نقل کنم، ماه محرم بود و من در دانشگاه علوم پزشکی بودم، شب ها در خوابگاه دانشجویان مراسم عزاداری بود و من برای آنان سخنرانی می کردم.

یک روز یکی از دانشجویان نزد من آمد و گفت:

-- چرا شما وقتی گرفتار می شوید، ابوالفضل را صدا می زنید؟ مگر شما یکتاپرست نیستید؟

-- ای برادر! ما فقط خدا را می پرستیم و اگر در موقع گرفتاری و برای حاجت های خود، ابوالفضل را صدا می زنیم، در واقع به او توسل می جوئیم.

-- خوب. همین توسل یعنی شرک، یعنی غیر خدا را خواندن.

-- ای برادر! اگر من ابوالفضل را به عنوان خدا پرستم و او را با این عنوان صدا بزنم، شرک است، اما اگر او را بنده خدا بدانم و باور داشته باشم که خدا به او مقامی بزرگ داده است، شرک نیست.

-- هر کس که غیر خدا را برای حاجت بخواند، مُشرک است. توسل به هر صورت که باشد، شرک است. شما باید از این کارها دوری کنید.

-- ای برادر! شما چه مذهبی دارید؟

-- چه کار به مذهب من دارید؟ اگر راست می گویند، جواب سوئل مرا بدهید.

-- اتفاقاً برای جوابی که می خواهم به شما بدهم باید بدانم مذهب شما چیست.

-- من از اهل سنت هستم.

-- ای برادر! نظر شما درباره عُمَر بن خطاب چیست؟

-- او دومین خلیفه مسلمانان است و برای رشد اسلام زحمت زیادی کشید، او بر همه مسلمانان حق دارد.

-- ای برادر! شما گفتید که هر کس توئسل را قبول داشته باشد، مُشْرک است. درست است؟

-- آری.

-- ای برادر! نتیجه این سخن شما این می شود که عمر، مُشْرک بوده است، چرا شما او را با احترام یاد می کنید؟

وقتی من این سخن را گفتم، او برآشفست. او را به آرامش دعوت کردم و گفتم: من عُمَر بن خطاب را مُشْرک نخواندم، اما نتیجه سخن تو این است، آیا شنیده ای وقتی در مدینه قحطی شد، عُمَر بن خطاب به غیر خدا، توئسل پیدا کرد.

او کنجکاو شد که ماجرا را بداند، برای او گفتم: در یکی از سال هایی که عُمَر بن خطاب، خلیفه بود، در مدینه قحطی شد. او عموی پیامبر را به حضور طلبید و چنین دعا کرد: «إِنَّا نَتَوَسَّلُ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا: بارخدا یا! ما به عموی پیامبر مان متوسل می شویم، پس باران را بر ما نازل کن».

من برای او گفتم که این مطلب در صحیح ترین کتاب اهل سنت آمده است،

هیچ کتابی به اندازه «صحیح بخاری» نزد اهل سنت اعتبار ندارد. این ماجرا در جلد 2 صفحه 160 آمده است. (1)

وقتی سخن من به اینجا رسید، آن جوان به فکر فرو رفت، او پاسخی نداشت به من بدهد، به راستی چرا او کتاب های معتبر خودشان را نخوانده بود؟ او سخنی را که وهابی ها در سایت های خود می نویسند، خوانده بود، اما از زندگی رهبران خود اطلاعی نداشت؟!

ص: 103

1- . همچنین مراجعه کنید: السنن الكبرى للبيهقي ج 3 ص 352، عمده القاری ج 7 ص 32، تحفه الاحوذی ج 10 ص 27، كنز العمال ج 13 ص 504، فیض التدریر ج 4 ص 491، نیل الاوطار ج 4 ص 32.

روز تاسوعا بود، روزی که همه مردم برای عباس، عزاداری می کنند، می دانستم که ساعت دو بعد از ظهر، هیأت بزرگ ابوالفضل از حسینیه حرکت می کند، من با عجله از خانه بیرون آمدم، مردم گروه گروه به سوی حسینیه می رفتند.

من به موقع رسیدم، پرچم ها برافراشته شدند و هیأت حرکت کرد، من نگاهم به پرچم بلندی افتاد که بر روی آن نام «ابوالفضل» نوشته شده بود. به سوی آن پرچم رفتم، پارچه آن را در دست گرفتم و آن را به چشم نهادم و بوسیدم.

همراه با هیأت از کوچه ها گذشتم، تا غروب آفتاب تاسوعا برای عباس، عزاداری کردم و سپس به خانه رفتم.

عادت من این است که هر شب، سایت شخصی خودم را بررسی می کنم، و به سؤالات پاسخ می دهم. آن شب دیدم پیامی عجیب برای من آمده است.

متن آن پیام این بود: «سلام. آقای خدامیان! من جوانی بیست ساله هستم... امروز برای تماشا به خیابان آمده بودم، شما را دیدم که آن پرچم را بوسیدید... شما دیگر چرا؟ چرا یک تکه پارچه را به چشم می گذارید و آن را می بوسید؟»

مگر نمی دانید این کار، شرک است؟ این خرافه پرستی است! زمانی بت پرستان، بت ها را می بوسیدند، امروز شما پرچم را می بوسید. این کار چه دلیلی دارد؟ اگر مردم عادی چنین کاری بکنند، عیب نیست، اما شما چرا؟ شما...».

وقتی این پیام را خواندم، فهمیدم که هرکس این پیام را داده است، فریب سخنان وهابیت را خورده است، این وهابیت هستند که تبرک را قبول ندارند. من باید با نهایت احترام به او پاسخ می دادم. او ایمیل سایت «یاهو» را برایم نوشته بود. از راه برنامه «یاهو مسنجر» با او ارتباط گرفتم. سلام کردم و گفتم:

-- آیا شما قرآن را قبول دارید؟

-- بله. من مسلمان هستم و قرآن را کلام خدا می دانم.

-- آیا آیه 96 سوره یوسف را خوانده ای؟ آنجا که برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند، یوسف به آن ها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

-- آری. من این آیه را خوانده ام.

-- وقتی پدر یوسف، پیراهن یوسف را به چشم خود گذاشت چه اتفاقی افتاد؟

-- قرآن می گوید: چشم او بینا شد.

-- به راستی چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن می گوید که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد شرک نیست؛ اما

اگر من پرچم عبّاس را ببوسم، شرک و خرافه پرستی است؟

سخن به اینجا که رسید، او دیگر پاسخی نداد، من فرصت را غنیمت شمردم و به پاسخ ادامه دادم: یعقوب پیامبر خدا بود، او پیراهن پسرش یوسف را به چشم گذاشت و آن را بوسید و چشمش بینا شد، چطور شده است که کار یعقوب با یکتا پرستی منافات ندارد، اما کار من که پرچم عبّاس را می بوسم، بت پرستی است؟

کار یعقوب، همان تبرک است، من هم به تبرک باور دارم، من عهدی دارم که هر سال روز تاسوعا به هیأت بروم و پرچم بلند ابوالفضل را ببوسم و بر چشم بکشم، کسی چه می داند که این کار، چه عشق بزرگی را در دلم زنده می کند، حسی غریب در من شعله می کشد، آری، پادشاهی جهان کجا و نوکری عبّاس، کجا؟

ص: 106

سفر خود را با علقمه آغاز کردم، اکنون به آب فرات و مشک تو فکر می‌کنم. به گذشته خود فکر می‌کنم، من متهم هستم که مشک تو را فقط بهانه ای برای گریستن دانستم. علقمه فقط برای گریه نبود، علقمه یک شاهراه تاریخ بود و من نمی‌دانستم...

ای عباس!

تو به علقمه آمدی تا به تاریخ، درس شرافت و مردانگی بدهی، تو کنار علقمه ایستادی و ایستادگی را به تصویر کشیدی، تو می‌خواستی با جهل و نادانی مبارزه کنی و آزادگی را تقدیم انسان‌ها کنی.

نهر علقمه هنوز جاری است... زنده است و پویا. تو پیام خود را به علقمه سپردی، امروز این علقمه است که پیام تو را فریاد می‌زند.

مشک خود را از غیرت و مردانگی پر کردی و من ندانستم... بارها برای تو اشک ریختم و ندانستم که باید برای خودم هم گریه کنم که این قدر با آرمان تو بیگانه‌ام!

چرا من عظمت و بزرگی تو را درک نکردم...

ای عباس! من متهم هستم که خیال می کردم تو کنار علقمه شکست خوردی، حکومتی که همه مردم را می خرید، نتوانست تو را بخرد و در مقابل تو، ذلیل و خوار شد.

شمر به نمایندگی از یزید نزد تو آمد و امان نامه آورد. تو حکومتی را به حقارت کشیدی که همه را بنده و برده خود کرده بود. یزید ولایت خود را ولایت خدا می دانست و مردم را به اطاعت از خود فرا می خواند، تو ثابت کردی که این ولایت، شیطانی است و شایسته آتش.

تو دژ فولادین تاریخ هستی. یزید فهمید که هرگز نمی تواند به این دژ نفوذ کند، تو ثابت کردی که یک مرد می تواند از یک حکومت بزرگ، بزرگ تر باشد و آن را به چالش بکشد.

من به مشک تو هم ظلم کردم. من متهم هستم، چرا به هر کسی پناهنده می شوم؟ این عطش به پناهندگی با عشق به تو، چه مناسبتی دارد؟ کسی که عاشق توست، آزاده است نه سرسپرده!

من مشک تو را هم نشناختم. این مشک، امروز هم هست... تو با مشک خود، روح آزادگی را در کالبد تاریخ می دمی!

مشک تو مرا می خواند...

مشک تو، یک چشمه است که از آن، آب معرفت می جوشد، سخنان نوح، صالح، موسی، عیسی و محمد و علی علیهم السلام در این مشک، جاری است، آیا من این سخنان را می شنوم...؟!

از سال ها پیش درباره عباس علیه السلام و زندگی او تحقیق می کردم، وقتی این کتاب را می نوشتم با خود گفتم مناسب است تا دیگران را هم از نتیجه این مطالعه ها و بررسی های خود، مطلع سازم.

اکنون فرصت را غنیمت می شمارم و این ضمیمه ها را می نویسم:

* ضمیمه اول

گفته اند: «عباس هرگز حسین علیه السلام را برادر صدا نمی زد، فقط لحظه جان دادن، حسین علیه السلام را برادر خطاب کرد و گفت: برادر! برادرت را دریاب!».

نقد و بررسی

این مطلب بسیار مشهور است، اما علامه مجلسی در کتاب بحار الأنوار چنین نقل می کند: «وقتی عباس دید که حسین علیه السلام دیگر هیچ یار و یآوری ندارد، نزد او آمد و گفت: ای برادر! آیا به من اجازه میدان می دهی؟ حسین علیه السلام با شنیدن این سخن اشک ریخت...» (1).

این سخن نشان می دهد که عباس، قبل از لحظه جان دادن هم حسین علیه السلام را به عنوان «برادر» صدا زده است.

* ضمیمه دوم

یک سفر که به کربلا رفته بودم، دیدم گروهی از جوانان در حرم عباس عزاداری می کنند، آنان از شهر قم به کربلا آمده بودند و این نوحه را می خواندند: «عباس نوجوانم ای برادر!».

این زبان حال امام حسین علیه السلام بود زمانی که کنار نهر علقمه آمد و پیکر برادرش را غرق در

ص: 111

1- . أن العباس لما رأى وحدتهع أتى أخاه وقال : يا أخي هل من رخصه؟: بحار الانوار ج 45 ص 42.

خون دید. از این نوحه استفاده می شود که عباس در هنگام شهادت در سن نوجوانی بوده است.

نقد و بررسی

در کتب معتبر تاریخی آمده است که عباس در هنگام شهادت 34 سال داشته است و برای همین این نوحه اشتباه است. در زبان فارسی هرگز به یک مرد 34 ساله، نوجوان گفته نمی شود.

* ضمیمه سوم

گفته اند: «روزی که أمّ البنین پای در خانه علی علیه السلام گذاشت، حسن و حسین علیهما السلام مهر دو مریض بودند و در بستر افتاده بودند، أمّ البنین خود را به بالین آن ها رساند و همچون مادری به پرستاری آنان پرداخت. همچنین أمّ البنین به علی علیه السلام پیشنهاد داد که به جای فاطمه که اسم قبلی او بود، او را أمّ البنین صدا بزند تا حسن و حسین علیهما السلام از شنیدن نام فاطمه به یاد مادرشان نیفتند و رنج بی مادری آن ها را آزار ندهد».

نقد و بررسی

این مطلب در کتاب های تاریخی معتبر ذکر نشده است، علامه مجلسی هم در بحار الانوار آن را ذکر نکرده است. از طرف دیگر در کتاب مقتل ابومخنف که قرن دوم هجری نوشته شده است ذکر شده است: «عباس هنگام شهادت 34 سال داشت» (1).

اگر این سخن ابی مخنف را قبول کنیم به این مطالب می رسیم:

الف . عباس در سال 27 هجری به دنیا آمده است.

ب . ازدواج علی علیه السلام با أمّ البنین تقریباً در سال 26 هجری بوده است.

ج . حسن علیه السلام در سال سوم هجری به دنیا آمد. حسن علیه السلام در هنگام ازدواج علی علیه السلام با أمّ البنین 23 سال داشته است، حسین علیه السلام هم در آن زمان 22 سال داشته است (و به احتمال زیاد آنان در آن سن، ازدواج کرده بودند).

ص: 112

1- . مع اخیه الحسین اربعا و ثلاثین سنه و ذلک مده عمره: مقتل الحسین لابی مخنف ص 176.

اگر علی علیه السلام در فاصله کوتاهی بعد از شهادت فاطمه علیها السلام، با اُمّ البنین ازدواج کرده بود، می توانستیم بگوییم که حسن و حسین علیهما السلام در آن زمان کودک بودند، اما سخن ابی مخنف، این مطلب را می رساند که آنان در هنگام ازدواج علی علیه السلام با اُمّ البنین 23 و 22 سال داشته اند.

* ضمیمه چهارم

گفته اند: «عبّاس برای آوردن آب به سوی فرات رفت و آب را از آنجا آورد».

نقد و بررسی

فرات از کربلا تقریباً بیست کیلومتر فاصله دارد، (وقتی از کربلا به سمت حرم طفلان مسلم می رویم به فرات می رسیم).

فرات رودخانه ای بزرگ است که آب زیادی در آن جریان دارد و به سوی خلیج فارس می رود.

نهری از فرات جدا می شود و از کنار کربلا می گذرد، به این نهر «عَلَمَه» می گویند، عَلَمَه نام درختی بود که کنار این نهر می روید و میوه آن، تلخ بود.

این نهر تقریباً در فاصله دوری از فرات جدا می شود و صدکیلومتر راه را طی می کند تا به کربلا می رسد، زمین آن منطقه، شیب بسیار کمی دارد، برای این که آب بتواند در آنجا جریان پیدا کند، این نهر را از فاصله صدکیلومتری حفر کرده اند (وگرنه از کربلا تا فرات بیش از بیست کیلومتر نیست).

نهر علقمه را صدها سال پیش، با دست و با زحمت بسیار زیادی، حفر کرده اند تا آب فرات را به نخلستان هایی که در دور دست بودند برساند.

عبّاس برای آوردن آب به سوی این نهر رفت. آب این نهر از فرات است، وقتی می گویند: عبّاس به سوی فرات رفت، منظور این است که عبّاس به سوی آبی رفت که از فرات می آمد.

ص: 113

گفته اند: «آب فرات در آن زمان، گل آلود بوده است، چگونه عبّاس آب گل آلود را برای خیمه ها آورد».

نقد و بررسی

امروزه وقتی به فرات نگاه می کنیم، آبی زلال و آبی رنگ می بینیم، اما آب زلال در آن زمان وجود نداشته است، امروزه در کشور ترکیه و عراق بر روی فرات، سدهای متعددی احداث کرده اند، آب پشت این سدها می ماند و گل و لای آن ته نشین می شود، در آن روزگار، چنین سدهایی وجود نداشته است و آب فرات، گل آلود بوده است، همچنین آبی که از نهر علقمه می گذشته است، گل آلود بوده است.

اینجاست که ما به «شریعه» می رسیم. «شریعه» به جایی می گویند که می توان از آنجا آب برداشت و آن را نوشید. کسانی که نهر علقمه را حفر کرده بودند، برای خود و حیوانات خود نیاز به آب داشتند، برای همین آنان شریعه درست کرده بودند. آنان در فاصله هایی معین، نهر را توسعه می دادند و در واقع از یک طرف نهر، خاک بیشتری برمی داشتند و چیزی شبیه به یک حوض درست می کردند، این حوض آب به نهر متصل بود، آب نهر وارد این حوض می شد و در آنجا می ماند و گل و لای آن ته نشین می شد. شریعه یک چیزی شبیه دستگاه تصفیه آب است. عبّاس برای آوردن آب به سوی شریعه رفت. شریعه ای که کنار نهر علقمه بود، شریعه ای که آب فرات را در خود جای داده بود.

گفته اند: «چرا فاصله حرم امام حسین علیه السلام به علقمه، نزدیک تر از فاصله حرم عبّاس به علقمه است؟».

نقد و بررسی

کسانی که به کربلا می روند، دوست دارند نهر علقمه را ببینند، مسیری را که معمولاً برای

دیدن نهر علقمه طی می کنند این چنین است: از بین الحرمین به سمت حرم امام حسین علیه السلام می روند و سپس به پشت حرم امام حسین علیه السلام می روند، جایی که «تل زینبیه» قرار دارد، سمت راست «تل زینبیه»، خیابان «سدره» قرار دارد. انتهای این خیابان، نهر علقمه قرار دارد که

کنار آن هم، مسجدی به نام «مقام امام زمان» ساخته اند.

هر کس این مسیر را رفته باشد، با خود می گوید: «این نهر به حرم امام حسین علیه السلام نزدیک تر است. پس عباس برای آوردن آب به کجا رفته بوده است؟».

آری، همه انتظار دارند که علقمه را در اطراف حرم عباس ببینند.

به این نکته توجه کنید: نهر علقمه از کربلا می گذشت، عمرسعد دستور داده بود که چهارهزار سرباز از این نهر محافظت کنند و نگذارند عباس از آن آب بردارد، ظهر عاشورا عمرسعد بر تعداد این محافظان افزود. قسمتی از نهر علقمه که ما امروز آن را نزدیک حرم امام حسین علیه السلام می بینیم، پر از سربازان سپاه کوفه بود.

وقتی عباس برای آوردن آب حرکت کرد، می دانست که از این منطقه نمی تواند آب بردارد، عباس به سوی نقطه ای در دور دست رفت، نهر علقمه در امتداد صحرای کربلا، جریان داشت. او به ظاهر راه خود را دور کرد، اما برای رسیدن به آب، چاره ای جز این نبود.

این بهترین تاکتیک برای رسیدن به آب بود.

وقتی من به کربلا رفتم، از بین الحرمین به سوی حرم عباس رفتم و حرم را دور زد، به خیابانی رسیدم که به آن «شارع العلقمی» می گویند. در امتداد این خیابان راه رفتم، رفتم تا

سرانجام به علقمه رسیدم. من تقریباً دو کیلومتر از حرم عباس دور شدم.

آری، جایی که عباس از آن آب برداشت، دقیقاً پشت حرم عباس است، (نه جایی که در انتهای خیابان «سدره» قرار دارد).

آری، عباس مشک آب را برداشت و همراه با حسین علیه السلام حرکت کردند، بین حسین علیه السلام و

عباس جدایی افتاد، عده ای از نیروهای دشمن متوجه حسین علیه السلام شدند، عباس هم به سوی مکانی دور حرکت کرد، او وارد نخلستانی که در آنجا بود شد، در آنجا سربازان کمتری

حضور داشتند و او موفق شد از نخلستان عبور کند و به آب دسترسی پیدا کند.

وقتی دشمن دید که عباس از شریعه فرات بالا آمد، به سوی او هجوم برد، هزاران نفر او را محاصره کردند، فاصله او تا خیمه گاه تقریباً سه کیلومتر بود، او چاره ای نداشت، باید از

نخلستانی که آمده بود عبور می کرد، گروهی در میان نخل ها کمین کردند، او از کنار نخلی عبور می کرد و دستش را دراز کرده بود تا با شمشیر، دشمنان را دور کند، در این هنگام، یکی با شمشیر دست راستش را قطع کرد و سپس دست چپش قطع شد.

عباس توانسته بود دو کیلومتر را طی کند، او با دنیایی از امید، دوسوم راه را آمده بود، اما دشمنان با نامردی او را از پای درآوردند، اگر آنان شجاعت داشتند، هرگز پشت نخل کمین نمی کردند.

* ضمیمه هفتم

گفته اند: «وقتی عباس از نهر علقمه حرکت کرد با یک دست شمشیر می زد و با دست دیگر پرچم را نگاه داشته بود، او تا آخرین لحظه پرچم را رها نکرد».

نقد و بررسی

صبح روز عاشورا، حسین علیه السلام لشکر خود را سازماندهی کرد و یاران را به سه دسته تقسیم نمود: دسته راست، دسته چپ و دسته میانه. زهیر فرمانده دسته راست و حبیب بن مظاهر فرمانده دسته چپ لشکر شدند و خود حسین علیه السلام در میانه لشکر قرار گرفت، حسین علیه السلام پرچم لشکر را به دست برادرش عباس داد. (1)

علمداری یک مقام نظامی بوده است، در آن زمان، هر لشکری، یک علمدار داشته است، همان طور که لشکر، دسته چپ، دسته راست و دسته میانه داشته است. این یک آرایش نظامی بوده است.

اکنون می خواهیم این سؤال را بپرسم: آیا بعد از ظهر عاشورا، هنوز امام حسین علیه السلام، دسته راست و دسته چپ و دسته میانه داشت؟

ص: 116

1- . لَمَّا أَصْبَحَ الْحُسَيْنُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَاشَرَ مُحَرَّمٍ - وَفِي رِوَايَةٍ يَوْمَ السَّبْتِ - عَبَّأُ أَصْحَابَهُ، وَكَانَ مَعَهُ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ فَارْسًا وَأَرْبَعُونَ رَاجِلًا...: مقتل الحسين (ع) للخوارزمي، ج 2، ص 4، دفع اللواء إلى أخيه العباس بن علي، وثبت (ع) مع أهل بيته في القلب...: مقتل الحسين (ع) للخوارزمي، ج 2، ص 4.

در آن هنگام، همه یاران او شهید شده بودند، دیگر از یاران، کسی غیر از عباس باقی نمانده بود. در واقع در آن لحظات، حسین علیه السلام دیگر لشکری نداشت. وقتی لشکر او همه شهید شدند، دیگر آن آرایش نظامی، وجود نداشت، فقط حسین علیه السلام مانده بود و عباس!

سؤال دیگر من این است: آیا عباس برای نبرد به سوی علقمه رفت؟

عباس رفت برای خیمه ها آب بیاورد، او به جنگ نرفت، اگر دشمنان مزاحم او نمی شدند او با آنان نمی جنگید، عباس قبل از آن که به سوی علقمه برود، با آن دشمنان شروع به سخن

کرد و آنان را مؤظه نمود تا آب را آزاد کنند، ولی آنان به سخن او گوش نکردند. (1)

قصد عباس در آن لحظه، جنگ کردن نبود، او می رفت که آب بیاورد، اگر قصد عباس جنگ نبود، لزومی نداشت که پرچم را با خود ببرد، زیرا پرچم، یک آرایش نظامی است، عباس در نقش یک سقا ظاهر شده بود نه در نقش یک نظامی! حسین علیه السلام به او اجازه داد که آب از علقمه بیاورد.

علامه مجلسی در کلام خود تصریح می کند که عباس مشک و سلاح خود را برداشت و حرکت کرد. (2)

در این کلام علامه مجلسی دقت کنید، او چنین می گوید: «عباس نیزه و مشک را برداشت»، او هیچ سخنی از پرچم به میان نمی آورد. من در هیچ کتاب معتبری ندیدم که ذکر شده باشد عباس، بعد از ظهر عاشورا، وقتی به سوی علقمه حرکت کرد، پرچم را همراه خود برده باشد.

در اینجا لازم است مطلبی را بنویسم:

در کتاب «چهره درخشان قمر بنی هاشم» نوشته علی ربانی خلخالی ج 1 ص 190 (به نقل از کتاب داستان دوستان به نقل از کتاب دین و تمدن آقای حومانی) ماجرای تعجب یزید ذکر شده است.

آقای حومانی، نویسنده ای لبنانی است که در سال 1343 هجری شمسی از دنیا رفته است. او در کتاب خود، ماجرای تعجب یزید را چنین نقل می کند: «بعد از حادثه عاشورا،

ص: 117

1- . فقال الحسين: اطلب لهؤلاء الاطفال قليلا من الماء فذهب العباس ووعظهم و حذرهم فلم ينفعهم فرجع الى اخيه: بحار الانوار ج 45 ص 41.

2- . فركب فرسه و اخذ رمحه و القرية و قصد نحو الفرات: بحار الانوار ج 45 ص 41.

غنیمت های کربلا را برای یزید بردند، در میان آن غنیمت ها، پرچم عباس بود. وقتی یزید به آن پرچم نگاه کرد، تعجب کرد و سه بار، شگفت زده از جا بلند شد و نشست. وقتی علت را از او سؤال کردند او در پاسخ گفت: به این پرچم نگاه کنید، همه جای آن آسیب دیده است، مگر دستگیره آن. دستگیره پرچم، سالم مانده است، این نشان آن است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می کرده است و او پرچم را رها نکرده است. عباس تا آخرین توان خود، پرچم را نگه داشته است، وقتی دست عباس قطع شده است، پرچم به زمین افتاده است».

این اصل ماجرای بود که آقای حومانی ذکر کرده است.

وقتی به کتاب های معتبر مراجعه می کنیم، هیچ نشانی از این ماجرا نمی بینیم. در اینجا تأکید می کنم: علامه مجلسی در بحار الأنوار این مطلب را ذکر نکرده است.

علامه مجلسی تلاش فراوانی برای جمع آوری کتب حدیثی و تاریخی شیعه نمودند و کتاب «بحار الأنوار» را تألیف نمودند. او در این کتاب، مجموعه کاملی (صحیح و ضعیف) از آنچه در کتب شیعه ذکر شده بوده است، آورده اند. هدف مرحوم مجلسی، جمع آوری این احادیث و نقل های تاریخی بود تا آیندگان بتوانند به متن روایات دسترسی داشته باشند و آن را بررسی کنند. ما همه مطالبی که در بحار الأنوار آمده است را صحیح نمی دانیم، ولی

نکته مهم این است: به مطالبی که علامه مجلسی آن ها را نقل نکرده است (و بعداً نقل شده است) با دیده تردید نگاه می کنیم.

اگر عباس در آن لحظات، پرچم را همراه خود داشت، چرا هیچ کس تا قرن چهاردهم این مطلب را ذکر نکرده است؟ چرا همه مورخان درباره آن سکوت کرده اند تا این که آقای حومانی در سال 1343 هجری شمسی آن را بیان می کند؟ چرا هیچ کس این تعجب یزید را ذکر نکرده است؟ مستند و مدرک این مطلب چیست؟ او از چه کتابی این مطلب را نقل کرده است؟

ابن شهر آشوب که در قرن ششم زندگی می کرده است در کتاب مناقب خود چنین

می نویسد: «وقتی عباس مشک را پر از آب کرد، دشمنان راه را بر او بستند، او به سوی دشمن هجوم آورد... پس دست راستش را قطع کردند، او شمشیر را به دست چپ گرفت و به آنان حمله برد...» (1).

از این سخن معلوم می شود که عباس پرچم همراه خود نداشت، او با دست راست شمشیر می زد و وقتی دست راستش قطع شد، شمشیر را به دست چپ گرفت.

*ضمیمه هشتم

گفته اند: «وقتی عباس از اسب بر روی زمین افتاد، حسین علیه السلام را به یاری طلبید، حسین علیه السلام با عجله آمد. عباس چشم خود را باز کرد، دید که حسین علیه السلام می خواهد بدن او را از خاک بردارد، عباس گفت: ای برادر! تو را قسم می دهم مرا در اینجا بگذار و به سوی خیمه ها مبر

زیرا من به دخترت سکینه وعده آب داده ام و اکنون از او خجالت می کشم...».

نقد و بررسی

این مطلب در کتاب «مَعَالِي السَّبْطِينَ» نقل شده است و قبل از آن در هیچ منبع و کتابی ذکر نشده است. مؤلف این کتاب (شیخ محمد مهدی حائری) در سال 1337 هجری قمری از دنیا رفته است، او در کتاب خود، هیچ دلیل و مستندی را برای این سخن ذکر نمی کند. تأکید می کنم: علامه مجلسی در بحار الأنوار این مطلب را ذکر نکرده است.

من احتمال می دهم این مطلب، ابتدا به عنوان «زبان حال» نقل شده است و بعداً مشهور شده است.

وقتی که عباس آب را به سوی خیمه ها می برد، دشمنان او را محاصره کردند، ابتدا دو دست او را قطع کردند و سپس مشک آب او را تیرباران کردند، تیری به سینه او اصابت کرد و عباس بر روی زمین افتاد. یکی جلو آمد و عمود آهن بر سر عباس زد، این ضربه، بسیار محکم بود، بعد از لحظاتی عباس، جان به جان آفرین تسلیم کرد، دشمنان هجوم آوردند و بدن او را چاک چاک نمودند.

ص: 119

1- . مَضَى يَطْلُبُ الْمَاءَ فَحَمَلُوا عَلَيْهِ... فَاخَذَ السَّيْفَ شِمَالَهُ وَحَمَلَهُ: مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 256، بحار الانوار ج 45 ص 256.

از خیمه گاه تا کنار پیکر عبّاس، بیش از هزار متر بود، در این مسیر، دشمنان فوج فوج ایستاده بودند و راه باز نبود، حسین علیه السلام برای رسیدن به عبّاس نیاز به زمان داشت. وقتی حسین علیه السلام بالین پیکر عبّاس آمد، بدن برادرش را چاک چاک دید، حسین علیه السلام نمی توانست در

آن کارزار، بدن عبّاس را به خیمه ها ببرد، هیچ کس برای دفاع از خیمه گاه نبود، حسین علیه السلام باید سریع به خیمه ها باز می گشت، این گونه بود که بدن عبّاس کنار نهر علقمه باقی ماند و

روز دوازدهم در آنجا به خاک سپرده شد.

* ضمیمه نهم

گفته اند: «در شب 21 رمضان سال 40 هجری وقتی علی علیه السلام در آستانه شهادت قرار گرفته

بود، عبّاس را صدا زد و به او گفت: عبّاسم! روز عاشورا که فرا برسد، مبادا قبل از برادرت حسین، آب بنوشی!».

نقد و بررسی

این مطلب در کتاب های تاریخی و حدیثی معتبر ذکر نشده است. مطلبی که به عنوان «وصیت علی علیه السلام به عبّاس» ذکر می شود در کتاب بحار الأنوار نیامده است.

اعتماد بر مطلبی که ریشه های تاریخی آن مورد سؤال است، مشکل است. این مطلب برای اولین بار در قرن چهاردهم در کتاب «معالی السبّطین» نقل شده است، مؤف این کتاب در

سال 1337 هجری قمری از دنیا رفته است. بعضی از مطالبی که او در این کتاب ذکر کرده است، هیچ سابقه تاریخی ندارد و قبل از او در هیچ کتاب حدیثی یا تاریخی ذکر نشده است، کسی که اهل تحقیق است نمی تواند به این گونه مطالب، اعتماد کند.

اکنون بهتر است در اینجا مثالی بزنم: اگر لحظه مرگ من فرا برسد و من پسرم را صدا بزنم و به او بگویم: «پسرم! به تو وصیت می کنم که همواره هوا تنفس کنی!». هر کس این سخن مرا بشنود، تعجب می کند و می گوید: «این دیگر چه وصیتی است، معلوم است هر انسان زنده ای، هوا را تنفس می کند».

ص: 120

ما عبّاس را چگونه می شناسیم؟ آیا عبّاس نیاز به این وصیت داشت؟ من بر این باور هستم که علی علیه السلام عبّاس را به گونه ای تربیت کرده بود که او هرگز در روز عاشورا، قبل از حسین علیه السلام آب نمی آشامید. علی علیه السلام برای ازدواج با أمّ البَینین بررسی زیادی انجام داد، او دختری را انتخاب کرد که در گوشت و خون او، غیرت و مردانگی موج بزند.

علی علیه السلام عبّاس خود را به خوبی می شناخت و می دانست که عبّاس در اوج غیرت و مردانگی است، دیگر چه لزومی داشت که این وصیت را به او بنماید.

اگر چنین مطلبی در کتب معتبر ذکر شده بود، آن را با جان و دل قبول می کردیم، اما وقتی هیچ اثری از این مطلب تا قرن چهاردهم نیست و علامه مجلسی آن را ذکر نمی کند، من هم در این کتاب آن را ذکر نکردم و درباره آن سکوت کردم.

* ضمیمه دهم

گفته اند: «زُهرِبن قَین یکی از یاران حسین علیه السلام بود، او در روز عاشورا نزد عبّاس آمد و به او گفت: ای عبّاس! وقتی پدرت می خواست با أمّ البَینین ازدواج کند به برادرش عقیل گفت: زنی شجاع از خاندانی شجاع برایم پیدا کن، زیرا می خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید، ای عبّاس! پدرت تو را برای چنین روزی خواسته است، مبادا امروز کوتاهی کنی. وقتی عبّاس این سخن را شنید، غیرت او به جوش آمد و به زهیر گفت: آیا تو می خواهی با این سخن به من جرأت بدهی؟ به خدا قسم من هرگز در راه دفاع از برادرم کوتاهی نمی کنم. بعد از آن، عبّاس به سوی لشکر هجوم برد و صد نفر از آنان را کشت.»

نقد و بررسی

وقتی دقت می کنیم می بینیم که این مطلب در منابع معتبر نیامده است، علامه مجلسی اصلاً آن را ذکر نکرده است.

چرا زهیر باید این سخنان را به عبّاس بگوید؟ اگر عبّاس می خواست در حمایت از حسین علیه السلام کوتاهی کند، عصر تاسوعا که شمر او را صدا زد و برای او امان نامه آورد، این کار

ص: 121

را می کرد.

شب عاشورا وقتی حسین علیه السلام همه یارانش را در خیمه جمع کرد و بیعت را از آنان برداشت، اولین کسی که وفاداری خود را اعلام کرد، عباس بود. وقتی او رسماً وفاداری خود را اعلام

کرده است، دیگر چه نیازی به این سخنان زهیر است؟

اگر این مطلب در کتاب های معتبر ذکر شده بود، ما به آن اعتماد می کردیم، اما وقتی می بینیم که این مطلب در قرن چهاردهم در کتاب ها ذکر می شود و هیچ مستند تاریخی - حدیثی ندارد، درباره آن سکوت می کنیم.

* ضمیمه یازدهم

گفته اند: وقتی عباس و زینب، هر دو کودک بودند، علی علیه السلام به عباس رو کرد و گفت: بگو «یک». عباس گفت: «یک». علی علیه السلام به او گفت: بگو «دو». عباس از گفتن «دو» خودداری کرد و گفت: شرم می کنم به زبانی که خدا را به یگانگی خوانده ام، بگویم «دو». اینجا بود که

علی علیه السلام پیشانی عباس را بوسید و گفت: «انّ ولدی العباس زقّ العلم زقاً: به راستی فرزندم عباس در کودکی علم را مکیده و چشیده است».

نقد و بررسی

این مطلب در هیچ کتاب معتبری که تا قبل از قرن چهاردهم نوشته شده باشد، ذکر نشده است. تأکید می کنم این مطلب در کتاب «بحار الأنوار» ذکر نشده است. (1)

نکته عجیب این است: در اول این ماجرا چنین می خوانیم: لَمَّا كَانَ الْعَبَّاسُ وَ زَيْنَبُ (ولدی علی علیه السلام) صغیرین.

معنای این سخن این است: وقتی عباس و زینب، کودک بودند. ذکر کردم که عباس هنگام شهادت 34 سال داشت و او در سال 27 هجری به دنیا آمد. (2)

تولد زینب در سال پنجم هجری بوده است، وقتی عباس به دنیا آمد، زینب بیش از 20 سال داشته است. در این ماجرا می خوانیم که زینب و عباس هر دو کودک بودند!!

ص: 122

1- . البته قسمت اول ماجرا بدون ذکر جمله ان ولدی العباس زق العلم زقاً در کتاب مستدرک الوسائل ج 15 ص 215 نقل شده است، مؤلف این کتاب محدث نوری است که در سال 1320 هجری از دنیا رفته است.

2- . مع اخیه الحسین اربعا و ثلاثین سنه و ذلک مده عمره: مقتل الحسین لابی مخنف ص 176.

با کمترین دقت در این ماجرا می توان فهمید که شواهد تاریخی این ماجرا را تأیید نمی کند.

از طرف دیگر، آیا این که عباس عدد دورا نگوید، برای عباس افتخار است؟ زبان یکی از نیازهای انسان برای زندگی است، واژه «اثین» که در عربی به معنی «دو» می باشد، یکی از

واژه های ضروری است. هر انسانی می داند که برای ارتباط با دیگران باید واژه ها را فرا بگیرد و آن را در جایگاه خود استفاده کند. در قرآن واژه «اثین» ده بار ذکر شده است. آیا

عباس که در آن سن و سال، قرآن می خواند، این واژه را نمی گفت؟

وقتی هیچ اثری از این مطلب تا قرن چهاردهم نیست، وقتی علامه مجلسی آن را ذکر نمی کند، من هم در این کتاب آن را ذکر نکردم و درباره آن سکوت می کنم.

* ضمیمه دوازدهم

گفته اند: «در جنگ صفین مردم دیدند که جوانی نقاب دار از لشکر علی علیه السلام جدا شد و به سوی سپاه معاویه آمد. وقتی او به وسط میدان رسید، مبارز طلبید. هشت نفر پشت سر هم به میدان رفتند و آن جوان همه آنان را کشت. بعد از آن دیگر، کسی جرأت نکرد به مقابله با

او برود. همه از شجاعت این جوان در تعجب بودند و می خواستند بدانند که این جوان کیست. اینجا بود که علی علیه السلام جلو آمد و نقاب از چهره او برداشت، همه دیدند که او عباس است».

نقد و بررسی

این مطلب در کتب معتبر حدیثی و تاریخی ذکر نشده است، ما این مطلب را در کتابی به نام «فرسان الهیجاء» جلد 1 صفحه 193 می بینیم. این کتاب در قرن چهاردهم نوشته شده است و قبل از آن هیچ اثری از این ماجرا در کتاب های معتبر پیدا نکرده ایم. تأکید می کنم که

علامه مجلسی در بحار الأنوار این ماجرا را ذکر نکرده است.

عباس علاقه داشت در جنگ هایی که علی علیه السلام با دشمنان داشته است به میدان جنگ بیاید.

ص: 123

این مطلب در کتاب مَقْتَل ابومِخْنَف نقل شده است. ابومِخْنَف کسی است که در سال 157 هجری قمری از دنیا رفته است. در واقع کتاب او در قرن دوم هجری نوشته شده است. او در کتاب خود چنین می گوید: «عبّاس در بعضی از جنگ ها حاضر بود، اما پدرش علی علیه السلام به او اجازه نداد که به میدان برود و جنگ کند».(1)

من اکنون باید یکی از این دو گزینه را انتخاب کنم:

اول: کتاب مَقْتَل ابومِخْنَف که در قرن دوم هجری نوشته شده است و بسیاری از دانشمندان به آن اعتماد دارند، این کتاب می گوید که عبّاس با دشمنان وارد مبارزه و جنگ

نشد.

دوم: کتابی که در قرن چهاردهم هجری نوشته شده است و بدون ذکر مستند، بیان می کند که علی علیه السلام عبّاس را در حالی که ده سال داشت به میدان جنگ فرستاد.

اهل تحقیق به کتابی که در قرن دوم نوشته شده است و از منابع اولیه در تاریخ حادثه عاشورا می باشد، اعتماد بیشتری می کنند و برای همین بر این باور هستند که عبّاس در جنگ صفّین به میدان جنگ نرفت.

مطلب دیگری را باید اینجا ذکر کنم: گفتیم که عبّاس در سال 27 هجری به دنیا آمده است. جنگ صفّین هم در سال 37 هجری روی داده است. در واقع عبّاس در آن هنگام، ده سال داشته است.(2)

آیا می توان پذیرفت که یک نوجوان ده ساله در میدان جنگ، حضور پیدا کند؟

در کربلا، قاسم سیزده ساله به میدان رفت، اما این در زمانی بود که یاران حسین علیه السلام شهید شده بودند، چگونه من باور کنم زمانی که افرادی مانند مالک اشتر در لشکر علی علیه السلام وجود دارد، علی علیه السلام عبّاس ده ساله را به میدان بفرستد؟

* ضمیمه سیزدهم

گفته اند: «امام حسین علیه السلام در مکه بود و هنوز به سوی کوفه حرکت نکرده بود، روز هشتم

ص: 124

1- . حضر بعض الحروب فلم ياذن له ابوه بالنزال: مقتل الحسين لابی مخنف ص 174.

2- . مع اخيه الحسين اربعا و ثلاثين سنه و ذلك مده عمره: مقتل الحسين لابی مخنف ص 176.

ذی الحجه فرا رسید، یزید مأمورانی را فرستاد تا امام حسین علیه السلام را در لباس احرام به قتل

برسانند، اینجا بود که عباس بر بالای بام کعبه رفت و خطبه ای را بیان کرد. در این خطبه

چنین آمده است: ای کافران فاسق و فاجر! آیا مانع می شوید که امام پاکان، حج خود را به

پایان ببرد؟ چه کسی از او سزاوارتر به کعبه است؟ چه کسی از او به کعبه نزدیک تر است؟ اگر اراده مولای من از اراده خدا، سرچشمه نمی گرفت مانند مرغی شکاری بر شما هجوم می آوردم...».

نقد و بررسی

وقتی به کتاب ها و منابعی که به دست علمای شیعه نوشته شده است، مراجعه می کنیم می بینیم که هیچ کدام به چنین مطلبی اشاره هم نکرده اند.

این خطبه برای اولین بار در سال 1386 شمسی در کتابی به نام «خطیب کعبه» ذکر شده است. مؤف این کتاب مهندس علی اصغر یونسیان است. او در مقدمه کتاب خود چنین می نویسد: «اخیراً خطبه ای از حضرت عباس به دست من رسیده است، این خطبه در کتاب مناقب ساده الکرام تألیف سید عین العارفین هندی است، ما دسترسی به اصل کتاب نداشتیم و فقط دست نوشته ای از آن خطبه در اختیار ما قرار داشت».

چگونه می توان به کتابی اعتماد کرد که کسی آن کتاب را ندیده است و فقط یک صفحه رونوشت آن را آقای مهندس یونسیان دیده است؟ به راستی این آقای سیدعین العارفین هندی کیست؟ جایگاه علمی او چقدر است؟ چه کسی از زندگی نامه او اطلاع دارد؟ مبانی علمی او چگونه است؟ چرا هیچ کس در فضای علمی، او را نمی شناسد؟ چرا هیچ اطلاعاتی درباره او وجود ندارد؟ چرا آقای یونسیان هیچ گونه اطلاعاتی درباره این آقای سیدعین العارفین ارائه نکرده است؟

اگر بر فرض کتاب او در دسترس قرار گیرد، باید بررسی کرد که آن کتاب، این مطلب را از کجا نقل کرده است، مستند او چیست؟ چرا هیچ کدام از علمای شیعه این خطبه را نقل نکرده اند؟ چرا مرحوم مجلسی به آن اشاره نمی کند؟

ص: 125

خطبه ای که بر بالای بام کعبه در حضور هزاران حاجی خوانده شود، چیزی نیست که از یادها برود. تاریخ نام منزلگاه های امام حسین علیه السلام در مسیر مکه تا کربلا را نوشته است، آیا خطبه عباس از این منزلگاه ها، اهمیت کمتری داشت؟ چرا هیچ کس (نه شیعه و نه اهل سنت) این حادثه مهم را ذکر نکرده اند؟ چگونه شده است که بعد از هزار و چهارصد سال، این خطبه آشکار شده است؟

ای کاش می توانستیم این مطلب را به عنوان یک احتمال قبول کنیم، اما وقتی این خطبه را با دقت می خوانیم می بینیم که در آن غلط های متعددی وجود دارد. عباسی که من می شناسم، پسر علی علیه السلام است، عباس هم شجاعت را از پدر به ارث برده است و هم فصاحت و زیباسخن گفتن را.

من در اینجا چند غلط ادبی که در این خطبه وجود دارد را ذکر می کنم و قضاوت را به خوانندگان می سپارم:

1 - جمله اول: «من کان بالامس بیتاً أصبح قبله».

این جمله درباره کعبه است. در زبان عربی برای کعبه از لفظ «ما» استفاده می کنند، نه از لفظ «من». هر کس که کمترین اطلاعی از زبان عربی داشته باشد، متوجه می شود که این جمله غلط است.

2 - جمله دوم: «أتصدون طریق البيت لإمام البره».

در زبان عربی، واژه «تصدون» نیاز به کلمه «عن» دارد، در واقع جمله باید به این صورت باشد: «أتصدون عن طریق البيت...».

3 - جمله سوم: «لعن الله عليكم».

در زبان عربی هرگز این تعبیر استفاده نمی شود، در زیارت عاشورا می خوانیم: «لعن الله آل زیاد»، نمی گوئیم: «لعن الله علی ال زیاد».

کسی که اندک اطلاعی از زبان عربی داشته باشد، این گونه سخن نمی گوید، چگونه می توان باور کرد که عباس (که پسر فصاحت و زیبا سخن گفتن است)، این گونه سخن

بگوید؟

به این واژه‌ها دقت کنید: طفولیت، رجولیت. این واژه‌ها در این خطبه ذکر شده است. وقتی من به قرآن و مجموعه سخنان پیامبر و علی علیه السلام مراجعه نمودم، دیدم این واژه‌ها اصلاً استفاده نشده‌اند، این واژگان در قرن دوم هجری که فقه اسلامی به اوج خود رسید به کار برده شده‌اند. کسی که به تاریخ زبان عربی آشنایی داشته باشد، متوجه می‌شود که صدور این خطبه در دایره واژگان سال 60 هجری بسیار بعید است.

کسی که با ادبیات بلند نهج البلاغه و صحیفه سجّادیه آشنایی دارد، وقتی این خطبه را می‌خواند، در صحت این خطبه دچار تردید می‌شود. (1)

وقتی هیچ اثری از این خطبه تا سال 1386 شمسی وجود ندارد، وقتی علامه مجلسی آن را ذکر نمی‌کند، من هم در این کتاب آن را ذکر نکردم و درباره آن سکوت می‌کنم.

پایان

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره 3000 4 5 6 9

همراه نویسنده 0913 261 94 33 سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

ص: 127

1- . کسانی که علاقمند هستند اطلاعات بیشتری درباره نقد این خطبه داشته باشند به مقاله «گنجی نویافته یا وهمی برافته» که در شماره 118 نشریه آئینه پژوهش مهر و آبان سال 1388 آمده است، مراجعه کنند.

- 1 . إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضي نور الله بن السيّد شريف الشوشتری (ت 1019 هـ) ، مع تعليقات السيّد شهاب الدين المرعشي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، 1411 هـ .
- 2 . الأخبار الطوال ، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوريّ (ت 282 هـ . ق) ، تحقيق : عبد المنعم عامر ، قم : منشورات الرضى ، الطبعه الأولى 1409 هـ .
- 3 . الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادي (الشيخ المفيد) (م 413 هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت عليهم السلام ، قم ، مؤسسه آل البيت عليهم السلام ، 1413 هـ ، الطبعه الأولى .
- 4 . أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّالدين علىّ بن أبى الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزرى (ت 630 هـ) ، تحقيق : على محمّد معوض ، وعادل أحمد ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، 1415 هـ .
- 5 . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت 548 هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعه الأولى ، 1399 هـ .
- 6 . أعيان الشيعه ، السيّد محسن الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت 1371 هـ) ، به كوشش : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، 1403 هـ ، الطبعه الخامه .
- 7 . إقبال الأعمال ، السيّد رضى الدين على بن موسى المعروف بابن طاووس ، (ت 664 هـ) ، تحقيق : جواد القيومى الإصفهانى ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الأولى .
- 8 . أمالى الصدوق ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعه الخامه ، 1400 هـ .

- 9 . أمالي المفيد ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلى أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، 1404 هـ .
- 10 . الأمالي للطوسى ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت 460 هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دارالثقافه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
- 11 . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (ت 279 هـ) ، إعداد : محمد باقر المحمودى ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .
- 12 . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار : محمد باقر بن محمد تقى المجلسى (العلامة المجلسى) (ت 1111 هـ) ، بيروت : مؤسسسه الوفاء ، 1403 هـ ، الطبعة الثانية .
- 13 . البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت 774 هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
- 14 . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمد بن محمد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت 1205 هـ) ، تحقيق : على الشيرى ، 1414 هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .
- 15 . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمد بن أحمد الذهبى (ت 748 هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، 1409 هـ ، الطبعة الأولى .
- 16 . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، محمد بن جرير الطبرى (ت 310 هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، مصر : دار المعارف .
- 17 . تاريخ بغداد أو مدينه السلام ، أبو بكر أحمد بن على الخطيب البغدادي (ت 463 هـ) ، المدينه المنوره / بغداد : المكتبه السلفيه .
- 18 . تاريخ مدينه دمشق ، على بن الحسن بن عساكر الدمشقى (ت 571 هـ) ، تحقيق : على شيرى ، 1415 ، بيروت : دارالفكر للطباعه والنشر والتوزيع .
- 19 . تحفه الأحوذى ، المباركفورى (ت 1282 هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1410 هـ .
- 20 . تذكره الخواص (تذكره خواص الأمة فى خصائص الأئمة عليهم السلام) ، يوسف بن فرغلى (سبط ابن الجوزى)

(ت 654 هـ) ، به مقدمه : السيّد محمّد صادق بحر العلوم ، تهران : مكتبة نينوى الحديثه .

21 . تفسير القمّي ، عليّ بن إبراهيم القمي ، تصحيح : السيّد طيّب الموسوي الجزائري ، النجف : مطبعة النجف .

22 . تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت 1112 هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسوليالمحلاتي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، 1412 هـ .

23 . تهذيب الأحكام في شرح المقنعه ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ) ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الأولى ، 1401 هـ .

24 . جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردي (ت 1383 هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

25 . جوامع الجامع ، الفضل بن الحسن الطبرسي (ت 548 هـ) ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لجامعه طهران ، 1371 ش .

26 . الجواهر السننيه في الأحاديث القدسيه ، محمّد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت 1104 هـ) ، قم : مكتبه المفيد .

27 . حليه الأبرار في أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحراني ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردي ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، 1413 هـ .

28 . الخرائج والجرائح ، سعيد بن عبد الله الراوندي (قطب الدين الراوندي) (ت 573 هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، 1409 هـ ، الطبعة الأولى .

29 . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت 458 هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .

30 . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البنداري ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .

31 . سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيّوب الحميري (ت 218 هـ) ، تحقيق : مصطفى سقا ، وإبراهيم الأنباري ، قم : مكتبه المصطفى ، الطبعة الأولى ، 1355 هـ .

32 . السيره الحلبيّه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت 11 هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث

- 33 . شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام ، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت 363 هـ) ، تحقيق : السيّد محمد الحسيني الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، 1412 هـ .
- 34 . شرح نهج البلاغه ، كمال الدين ميثم بن عليّ بن ميثم البحرانى ، تصحيح : عده من الأفاضل ، بيروت : دارالآثار للنشر ودارالعالم الاسلامى ، 1402 هـ .
- 35 . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكاني (ق 5 هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
- 36 . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمد محسن (الفيض الكاشانى) (ت 1091 هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، الطبعة الثانيه ، 1416 هـ .
- 37 . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت 256 هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعه 1410 هـ .
- 38 . عمده الطالب فى انساب آل ابى طالب ، أحمد بن على الحسينى (ابن عنبه) ، (ت 828 هـ) ، تحقيق : محمد حسن آل الطالقانى ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعة الثانيه ، 1380 هـ .
- 39 . عمده القارى فى شرح صحيح البخارى ، أبو محمد بدر الدين بن محمد العينى الحنفى (ت 855 هـ) ، مصر : إداره الطباعه المنيريّه .
- 40 . عيون الأثر فى فنون المغازى والشمائل والسير (السيره النبويّه لابن سيّد الناس) ، محمد عبد الله بن يحيى بن سيّد الناس (ت 734 هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، 1406 هـ .
- 41 . غايه المرام وحبّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت 1107 هـ) ، تحقيق : السيّد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، 1422 هـ .
- 42 . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت 852 هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، 1379 هـ ، الطبعة الأولى .

- 43 . الفتوح ، أحمد بن أعثم الكوفى (ت 314 هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الأضواء ، 1411 هـ ، الطبعة الأولى .
- 44 . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمد عبد الرؤوف المناوى ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
- 45 . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت 367 هـ) ، تحقيق : عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعة المرتضوية ، الطبعة الأولى ، 1356 هـ .
- 46 . الكامل فى التاريخ ، على بن محمد الشيبانى الموصلى (ابن الأثير) (ت 630 هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، 1408 هـ ، الطبعة الأولى .
- 47 . كشف الغمّة فى معرفه الأئمّه عليهم السلام ، على بن عيسى الإربلى (ت 687 هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولى المحلاتى ، بيروت : دار الكتاب ، 1401 هـ ، الطبعة الأولى .
- 48 . كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال ، على المتقى بن حسام الدين الهنذى (ت 975 هـ) ، تصحيح : صفوه السقا ، بيروت : مكتبة التراث الإسلامى ، 1397 هـ ، الطبعة الأولى .
- 49 . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمد بن على بن عثمان الكراجكى الطرابلسى (ت 449 هـ) ، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، 1410 هـ .
- 50 . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت 711 هـ) ، قم : نشر أدب الحوزه ، الطبعة الأولى ، 1405 هـ .
- 51 . اللهوف فى قتلى الطفوف ، أبو القاسم على بن موسى بن طاووس الحسينى الحلّى (ت 664 هـ) ، تحقيق : فارس تبريزيان ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
- 52 . مثير الأ-حزان ومنير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلّى المعروف بابن نما (ت 645 هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي(عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي(عج) .
- 53 . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحي (ت 1085 هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد الحسينى ، طهران : مكتبة نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعة الثانية ، 1408 هـ .
- 54 . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت 548 هـ) ، تحقيق : السيد

هاشم الرسوليّ المحلّاتيّ والسيد فضل الله اليزديّ الطباطبائيّ ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانيه ، 1408 هـ .

55 . المستدرک على الصحيحين ، محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت 405 هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، 1411 هـ ، الطبعة الأولى .

56 . مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين ، رجب البرسي (ق 9) ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .

57 . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت 356 هـ) ، تحقيق : السيد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، 1405 هـ .

58 . مقتل الحسين عليه السلام ، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزديّ الكوفيّ (ت 157 هـ) ، قم : المطبعة العلميه ، الطبعة الثانيه 1364 هـ . ش .

59 . مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن عليّ بن شهر آشوب المازندراني (ت 588 هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

60 . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموفق

بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت 568 هـ) تحقيق : مالك المحمودي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الثانيه ، 1414 هـ .

61 . المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ، عبد الرحمان بن علي بن الجوزي (ت 597 هـ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، 1412 هـ ، الطبعة الأولى .

62 . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام أمير المؤمنين (ت 406 هـ) ، تحقيق : السيد كاظم المحمدي ومحمد الدشتي ، قم : انتشارات الإمام علي ، الطبعة الثانيه ، 1369 هـ .

63 . نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت 1255 هـ) ، بيروت : دار الجيل .

64 . ينابيع الموده لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت 1294 هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، تهران : دار الأسوه ، الطبعة 16 الأولى ، 1416 هـ .

* سوالات مسابقه کتاب خوانی

1. تعداد سپاهیان کوفه که به جنگ حسین علیه السلام آمده بودند، چند نفر بود؟

الف . سی هزار نفر

ب . بیش از سی هزار

ج . ده هزار

2. حسین علیه السلام گفت: «خدا می داند من چقدر... و سخن گفتن با خدا را دوست دارم».

الف . قرآن خواندن

ب . نماز خواندن

ج . رسیدگی به یتیمان

3. حسین علیه السلام به عباس گفت: «درست است که شمر... است، اما تو جواب او را بده».

الف . انسان فاسق

ب . مأمور یزید

ج . فرستاده شیطان

4. عباس به همه یاد داد که... باشند و هرگز... نباشد.

الف . نتیجه گرا - وظیفه گرا

ب . وظیفه گرا - نتیجه گرا

ج . هیچ کدام.

5. در روز اول محرم، چه کسی می خواست اسب و شمشیر خود را به حسین علیه السلام بدهد؟

الف . زهیر

ب . حرّ ریاحی

ج . عبیدالله جعفی

6. حسین علیه السلام در شب عاشورا به یارانش گفت: «... و بهشت را ببینید».

الف . سرهای خود بالا بگیرید

ب . میان انگشتان مرا نگاه کنید

ج . هیچ کدام

7. چه زمانی حسین علیه السلام به یاران خود گفت: «به زودی از رنج و اندوه دنیا، آسوده می شوید»؟

الف . شب عاشورا

ب . بعد نماز صبح عاشورا

ج . بعد نماز ظهر عاشورا

8. «مُلاعِبُ الْأَسْنَةِ» لقب چه کسی است؟

الف . عامر (پدر بزرگ اُمّ البَیِّن)

ب . عباس

ج . حضرت علی علیه السلام

9. چه کسی، سپاه کوفه را با این جمله، فریب داد: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت».

الف . یزید

ب . عمر سعد

ج . شمر

10. در صبح روز عاشورا، چند نفر از نهر علقمه محافظت می کردند؟

الف . سی هزار

ب . دو هزار

ج . چهار هزار

11. وقتی که عباس... این جمله را گفت: «زندگی بعد از حسین علیه السلام، دیگر ارزشی ندارد»

الف . آب از علقمه برداشت

ب. دست راستش قطع شد

ج . دست چپش قطع شد.

12 . وقتی که عباس... این جمله را گفت: «من هرگز دست از دین خود برنمی دارم»

ص: 143

الف . آب از علقمه برداشت

ب . دست راستش قطع شد

ج . دست چپش قطع شد.

13 . وقتی که عباس... این جمله با خود گفت: «ای عباس! به رحمت خدا امیدوارم باش!»

الف . آب از علقمه برداشت

ب . دست راستش قطع شد

ج . دست چپش قطع شد.

14 . حسین علیه السلام این جمله را چه زمانی گفت: «بسم الله و بالله... من به رضای خدا راضی هستم»؟

الف . شب عاشورا

ب . صبح عاشورا

ج . بعد از ظهر عاشورا

15 . امام سجّاد علیه السلام کدام پسر عباس را دید و به یاد عمویش عباس، اشک ریخت؟

الف . عبیدالله

ب . فضل

ج . هیچ کدام

16 . وقتی امام زمان ظهور کند، شعار یاران او چه خواهد بود؟

الف . ای خون خواهان حسین

ب . الله اکبر

ج . لا اله الا الله

17 . در زیارت ناحیه، کدام ویژگی مهم عباس، بیشتر مورد توجه است؟

الف . آب آوردن برای تشنگان

ب. تقوا

ج. آخرت گرایی

18. در زبان عربی به کسی که در برابر دشمن... «عبّاس» می گویند.

الف. چهره در هم بکشد

ب. شجاع باشد

ج. سستی و کوتاهی نکند.

19. وقتی در مدینه قحطی شد، عمر (خلیفه دوّم) به ... توسّل پیدا کرد.

الف. کعبه

ب. قرآن

ج. عموی پیامبر

20. کدام آیه از قرآن به «تبرک» اشاره می کند؟

الف. آیه 259 سوره بقره

ب. آیه 96 سوره یوسف

ج. آیه 22 سوره توبه

*پاسخنامه سوالات

کتاب تشنه تر از آب

□

نام.....

نام خانوادگی.....

نام پدر.....

.....سال تولد.....

.....شماره شناسنامه.....

.....تلفن.....

ص: 144

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

